



موسسه ایران دانش نوین

رویای خودت شو...



@IranDaneshNovin

برای دانلود بقیه ی گام به گام ها و جزوات با کلیک روی لینک
های زیر به سایت یا کانال ما در تلگرام سر بزنید:

www.IDNovin.com

<https://telegram.me/irandaneshnovin>

واژگان درس به درس سال دوم

درس 1 : الهی. همای رحمت

آیت: نشانه

ابوالعجایب: پدر شگفتی‌ها، صاحب شگفتی‌ها

احد: یگانه، از اسامی و صفات خدا

ارادت: دوستی، علاقه‌مندی

بهجت: شادمانی و تازگی، سرور، زیبایی، خوبی

تلمیح: به گوشه‌ی چشم اشاره کرد

توتیا*: اکسید طبیعی و ناخالص روی که محلول آن گندزدایی قوی است، در قدیم این اکسید را در جوش‌های بهاره و جوش‌های تراخمی به صورت گرد روی پلک‌ها می‌پاشیدند. این ماده‌ی شفابخش در تعبیر شاعرانه، وسیله‌ای است برای روشنایی چشم. توتیا را با سرمه که گرد نرم‌شده‌ی سولفور آهن یا نقره است و در قدیم برای سیاه کردن پلک‌ها و مژه‌ها به کار می‌رفته است، نباید اشتباه کرد.

جبال: کوه‌ها، ج جبل

ذات: اصل، ماهیت، هستی

ذوالفقار: دارنده‌ی مهره

رشادت: دلیری

سائل: پرسنده، گدا، دریوزه، مسکین

سحاب*: ابر (نم: باران) (یم: دریا)

سیف: شمشیر (صیف: تابستان)

شرار: پاره‌ی آتشی که برجهد، جرقه

صبح: صبح، بامداد، سحر، پگاه، شبگیر، سپیده‌دم (مصباح: چراغ)

صبح*: صبحگاه، در درس به معنی آن‌چه باعث سرخوشی و نیروی معنوی فرد می‌شود (مجاز).

صمد: بی‌نیاز

صیف: تابستان

ضیا: روشنی، روشنایی، آگاهی و بصیرت

عطا: بخشش، پاداش، انعام

عَلَم: پرچم، خاص، مشهور (الم: درد)

غزوه: جنگ

فتوح: حاصل شدن چیزی بیش از حد انتظار، گشایشی که در حال و باطن سالک ایجاد شود، مال و نعمتی که به درویش یا پیر بخشند، چون نذر و مانند آن

فتی: جوان‌مرد

قادر: توانا، مقتدر

قرعه‌زدن: فالز دن، انتخاب کردن

قضا: خواست الهی، مشیت خداوند، سرنوشت

قضای گردان: تغییردهنده‌ی قضا و پیشامدهای ناگوار – صفت فاعلی مرکب مرخم

لحد: شکاف قبر، مجازاًقبر.

لسان: زبان (لسان‌الغیب: منظور حافظ)

ماسوا: مخفف (ما سوی الله) آن‌چه غیر از خداست، همه‌ی مخلوقات

متخلص: نام شعری شاعر

متقیان: پرهیزگاران

مدارا: سازش، با مهربانی رفتار کردن

مرهم: داروی شفابخش که بر زخم بندند.

مسجع: دارای نثر آهنگین

مفتاح: کلید (مفتاح فتوح: کلید پیروزی‌ها)

مُلک: پادشاهی

منگار: ننویس

مهد: گهواره هودج، کجاوه، محمل

نوا: آهنگ، آواز، سرود، نغمه - توشه و توران

نواختن: به صدا درآوردن ساز، بیان کردن

هله: آگاه باش، هشدار، از اصوات تنبیه

هما*: پرنده‌ای از راسته‌ی شکاریان دارای جثه‌ای نسبتاً درشت.

در زبان پهلوی به معنی فرخنده است و به همین دلیل، نماد سعادت واقع شده است.

هوا: آرزو، عشق

توضیحات: الهی، همای رحمت

1- سلام او در وقت صبح مؤمنان را صبح است: سلام او (رحمت الهی) در صبحگاه، مؤمنان را سرمستی و نشاط می‌بخشد.

2- مگذار ما را به که و مه: ما را اسیر کوچک و بزرگ نکن (ما را جز به خودت به کس دیگر وامگذار)

3- عُمُر بکاست: پیر شد.

4- بر عیب‌های ما مگیر: بازخواست نکن.

5- که به ما سوا فکندی همه سایه‌ی هما را: سایه‌ی خوشبختی و رحمت الهی را بر سر همه‌ی موجودات عالم افکنده- ای.

6- که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را: مقصود شاعر،

بخشش فراوان علی (ع) است و به آیه‌ی «أَمَا وَلِيكُمْ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ» (آیه‌ی 55 مائده) اشاره دارد که حضرت علی (ع)، انگشتر خود را در نماز به سائل بخشید.

7- به جز از علی که گوید به پسر که قاتل من

چو اسیر توست اکنون به اسیر کن مدارا:

در این بیت شاعر سؤالی را طرح کرده که به پاسخ نیاز ندارد و تنها برای تأکید بیشتر آمده است.

8- لافتی: اشاره به جمله‌ی مشهور «لافتی آلا علی لاسیف آلا ذوالفقار» است که ندایش هم زمان با رشادت‌های فوق‌العاده‌ی آن حضرت در غزوه‌ی احد در فضای آسمان پیچیده شده بود. معنی جمله این است: جوانمردی چون علی و شمشیری چون ذوالفقار نیست.

9- که ز کوی او غباری به من آر توتیا را: توتیا را یعنی برای توتیا. «را» در این بیت حرف اضافه و به معنی «برای» است.

10- که ز جان ما بگردان ره آفت قضا را: ای علی، چون تو گرداننده‌ی قضا (تغییردهنده‌ی قضا و پیشامدهای ناگوار) هستی، به حق دعای بی‌چارگان پیشامدهای بد را از ما دور گردان.

11- لسان غیب: منظور از لسان غیب (لسان‌الغیب) حافظ شیرازی است. بیت بعدی از حافظ است.

12- ز نوای مرغ یا حق بشنو که در دل شب: مرغ حق، نوعی جغد، که هنگام آواز خواندن گویی کلمه‌ی «حق» را تکرار می‌کند.

درس 2: رستم و اشکبوس

آبنوس: درختی که چوبی سخت و سیاه‌رنگ دارد، در این بیت تیره و سیاه

ارتجاع: بازگشتن، بازگردانیدن

چاچ: شهری بوده است که در آن تیر و کمان‌های خوب و محکم می‌ساختند. (چرخ چاچی مجازا کمان خوب و محکم شهر چاچ)

چوبه*: تیر، تیری که از جنس چوب خدنگ باشد، واحد شمارش تیر

حماسه: در لغت دلیری و شجاعت نمودن

***خدنگ*:** درختی بسیار سخت که از چوب آن تیر و نیزه و زین اسب می‌سازند.

خَز: جامه و لباسی که از پوست سمور باشد، پارچه‌ای نرم و لطیف

خسته*: مجروح، آزرده، افکار

خود: کلاه‌جنگی

***خیره‌خیر*:** بیهوده، عبث (خیره‌خیر: سریع)

ده: بز

زه: آفرین، احسنت، درود

زه: چله‌ی کمان، روده‌ی تابیده‌ی حیوانات

سان: مانند (سان دیدن: رژه دیدن)

سپهر: آسمان

******ستوه*:** درمانده، ملول

سرکشی: طغیان کردن

(سرکشان: پهلوانان بزرگ، طغیان‌گران)

سزد: سزاوار است، لایق است.

سلیح و مزیح: همان سلاح و مزاح عربی است که در فارسی «ا» به «ی» تبدیل شده است. به این تغییر شکل «مُمال» می‌گویند.

***سندروس*:** صمغی (شیره) زردرنگ که روغن کمان از آن می‌گرفتند، در سال دوم فقط «زردی» موردنظر است.

اغراق: مبالغه کردن

الفا: افکندن، رسانیدن (الفا: لغو کردن)

الماس پیکان*: تیری که نوک آن سخت بُرنده و درخشان و جلا داده باشد.

أمل: آرزو (عمل: کار) (مل: شراب، باده)

باده: شراب، آب انگور (بادیه: پیاله شراب بیابان)

بازل: بذل‌کننده، بخشنده

بارگی*: اسب (بی‌بارگی: پیاده، بدون اسب)

بداندیش: بدسگال

بَر: 1- حرف اضافه «یکی تیر زد بر ...»

2- پهلو و سینه «... بر اسب او»

3- ثمر «سزا خود همین است مر بی‌بری را»

برآشفتن: خشم گرفتن، عصبانی شدن

برآویختن: جنگ کردن

برآهیختن: برکشیدن، بلند کردن

بگذاشتی: رها کردی

به‌زه: آماده (زه‌آب: چشمه)

به‌زه: آماده (زه‌آب: چشمه)

پُتک: آهن‌کوب، آن‌چه آهن‌گران با آن کوبند.

پیکان: در درس «رستم و اشکبوس» این کلمه به معنای فلز و آهن نوک تیز و نیزه آمده است. (پیکان: پیک‌ها)

ترگ*: کلاه‌خود، مغفر، خود

تهمتن: لقب رستم، در لغت قوی‌هیکل.

نبرده: جنگجو، جنگ‌آور

نثر: در لغت یعنی پراکندن؛ در اصطلاح، نوشته‌های غیرمنظوم، در مقابل شعر منظوم.

هماورد: حریف، رقیب، هم‌نبرد

هم‌نبرد: حریف، دو نفر که باهم نبرد کنند.

توضیحات: رستم و اشکبوس

1- **کجا:** در این جا به معنی «که» است.

2- **سان:** مانند

3- زمین آهنین شد سپهر آبنوس: زمین، مثل آهن سخت و آسمان پر از گرد و غبار شد. (تشبیه و کنایه)

4- **غمی شد ز پیکار دست سران:** دست آن‌ها از نبرد با گرزهای سنگین خسته شد.

ز قلب سپاه اندر آشفت توس

بزد اسب کاید بر اشکبوس

تهمتن برآشفت و با توس گفت

که رهام را جام باده‌ست جُفت

تو قلب سپه را به آیین بدار

من اکنون پیاده کنم کارزار:

5- معنی سه بیت: توس از فرار رهام برآشفت و آماده‌ی نبرد با اشکبوس شد. اما رستم موافقت نکرد و گفت خود به نبردش می‌روم، زیرا رهام بیشتر اهل بزم است تا رزم. تو هم باید قلب سپاه را نگاه داری.

6- **کمان به زه را به بازو فکند:** کمان به زه بسته و آماده را بر بازو افکند. معمولاً پس از تیراندازی زه کمان را می‌گشودند (باز می‌کردند) تا کمان قابلیت ارتجاع خود را از دست ندهد و چون به تیراندازی نیاز داشتند، زه را در کمان می‌کردند.

*****سوفار*:** دهانه‌ی تیر، جایی از تیر که چله‌ی کمان را در آن بند کنند، انتهای تیر

***شست:** انگشترمانندی از جنس استخوان که در انگشت شست می‌کردند و در وقت کمان‌داری، زه کمان را با آن می‌گرفتند. 1.

***صبا*:** باد خنک و لطیفی که از جانب شمال شرق می‌وزد. (نماد قاصد و پیک معشوق)

عنان: افسار، زمام، لجام، لگام، دهنه (عناد: دشمنی)

غمی شد: خسته شد، ناتوان شد

***فُسوس:** مسخره کردن

قَدَر: سرنوشت، تقدیر (قَدَر: ارزش)

کارزار: جنگ، پیکار، ستیز

کام: آرزو، مقصود - دهان

کشانی: اشکبوس که اهل کوشان بود.

کنار: آغوش، بغل - ساحل

*****گبر*:** خفتان، نوعی لباس جنگی - زرتشتی

گران: سنگین

گران‌مایه: پرارزش، پر بها

گزین: انتخاب، گزینش

***مزیح:** مزاح و شوخی، غیر جدی

مصنوع: ساخته شده، ساختگی

موقوف: وابسته

نازش: افتخار، نازیدن

نای: نی، سازی که مطربان نوازند. - گلو - قلعه نای

نبرد: پیکار، جنگ، رزم کارزار

درس 3: جمله‌ی هیدری

آوردگاه: میدان جنگ

****ابرش:** اسبی که بر اعضای او نقطه‌ها باشد

امتناع: سرباز زدن، خودداری، ابا

بیفشرد: استقامت کرد

تپیدن: لرزیدن از روی ترس

حبیب: دوست، خلیل

****حرب*:** جنگ و ستیز، مجازاً آلت حرب، ابزار جنگ مثل شمشیر، خنجر، نیزه و ... زهم رد نمودند هفتاد حرب: مجازاً
← آلت حرب

****خاییدن*:** جویدن، به دندان نرم کردن

****خدو:** آب دهان، تُف (خدیو: خدا) (خدعه: نیرنگ)

خصم: دشمن (معاند)

خیبر: نام قلعه‌ای که به دست پیامبر (ص) فتح شد و حضرت علی (ع) در آن را گشود.

دریغ: افسوس، اندوه

****دستوری*:** رخصت، اجازه

دغل: مکر و حيله

زره: جامه‌ی جنگی، خفتان

زهرچشم: نگاهی که از روی خشم باشد، ترساندن

ژنده: کهنه و فرسوده، در این بیت به معنی «تنومند»

ژبان: خشمگین (شرزه - ارغند)

*******سهم*:** ترس و بیم، رعب، فزع، خوف، دهشت، هول

شاهد: زیبارو (گواهی‌دهنده، ناظر)

7- مشو باز جای: فرار نکن، بایست.

8- عنان را گران کرد: افسار اسب را کشید و ایستاد. (کنایه)

9- نبینم همی جز فسوس و مزیح: سلیح و مزیح همان سلاح و مزاح عربی است که در فارسی «ا» آن‌ها به «ی» تبدیل شده است. به این تغییر شکل «ممال» می‌گویند. فسوس به معنی مسخره کردن و مزیح غیرجدی بودن است.

10- یکی تیر الماس پیکان چو آب

نهاده بر او چارپر عقاب:

تیری برنده چون الماس که نوک آن را جلا داده و بر آن چهار پر عقاب بسته بودند. معمولاً برای آن که تیر پس از رها شدن از کمان منحرف نشود، به قسمت انتهایی آن پر عقاب می‌بستند.

11- به شست اندر آورده تیر خدنگ: رستم کمان را در چنگ

گرفت و به شست تیر خدنگ را آماده‌ی پرتاب کرد. (شست، انگشتر مانندی از جنس استخوان بود که در انگشت شست می‌کردند و در وقت کمان داری، زه کمان را با آن می‌گرفتند.)

بر او راست خم کرد و چپ کرد راست

خروش از خم چرخ چاچی بخواست:

12- رستم برای پرتاب تیر دست راست را خم و دست چپ را که کمان در آن بود، راست کرد، آن‌گاه خروش از کمان بخواست. چاچ شهری بوده است که در آن تیر و کمان‌های خوب و محکم می‌ساختند.

چو سوفارش آمد به پهنای گوش

ز شاخ گوزنان برآمد خروش:

13- همین که انتهای تیر به گوش رستم نزدیک شد، از کمان فریادی برخاست. گاهی کمان را از شاخ گوزن می‌ساختند.

14- قضا گفت گیر و قدر گفت ده: قضا گفت اشکبوس تیر را بگیر و قدر گفت رستم تیر را بزن.

با هم اشتباه نشود، به اولی یک حرف «و» اضافه می‌کنند. اما این «و» تلفظ نمی‌شود.

2- **بینداخت شمشیر را شاه دین:** بینداخت در اینجا یعنی بزد.

3- **تا مردم زنده باشد او را از قوت چاره نیست:** مردم؛ انسان

درس 4. بجه‌های آسمان

آش و لاش: از هم پاشیده، متلاشی

امس: شبانگاه

بی‌رمق: بی‌توان

تاول: حباب گونه‌ای که در اثر سوختگی بر روی پوست پدید آید.

تدبیر: چاره‌جویی

تلاؤ: درخشندگی

تپانچه: نوعی سلاح کم‌ری، تفنگ کوچک، تغییر یافته‌ی تفنگ چه

ترک‌بند: وسیله‌ای که برای حمل بار به پشت موتور سیکلت یا دوچرخه ببندند.

ثقل: سنگینی

چشم‌انداز: دورنما، منظره‌ی وسیع

حین: هنگام، حال (هین: هان، آگاه باش)

خورجین: دو کیسه‌ای که از یک طرف به هم متصل شده باشند.

دالان: کوچه و راه سرپوشیده

زل زدن: خیره نگاه کردن

ساطع: درخشان، تابان

سبک: سریع

سرگین: مدفوع خشک‌شده و فضولات حیوانی

ضرب: جنگ، مبارزه (آداب ضرب: فنون جنگ)

علم کردن: بالا بردن، برافراشتن

عمل: کار (امل: آرزو)

غزا: جنگ (قضا: سرنوشت) (قذی: خس و خاشاک)

***غضنفر*:** شیر، هژبر، اسد، لیث، ضرغام، ضیغم

فرنگ: فارسی شده‌ی فرانسه، کشورهای غربی یا مسیحی‌نشین

قبا: لباس مردم عادی

کاهلی: تنبلی، سستی

(کهلوت): دوران ناتوانی و سستی

(کهل): کسی که سنش بین سی تا پنجاه سال باشد

(کحل): سرمه

کمر بستن: آماده شدن

گذاشتن: رها کردن

لخت لخت: پاره پاره، قطعه‌قطعه

مأمور: امر شده، فرستاده شده برای کاری

محراب: جای ایستادن پیش‌نماز در مسجد

منزه: پاک، بی‌عیب

وصی: جانشین، وصیت شده

هژبر: شیر «استعاره از حضرت علی (ع)»

هوس: میل

توضیحات: جمله‌ی حیدری

1- **که ناگاه عمرو آن سپهر نبرد:** عمرو (= عمر) و عمر در

عربی هر دو اسم خاص هستند و برای این که شکل مکتوب آن‌ها

سماجت: اصرار، بی‌شرمی

هیاهو: سروصدا

سوق دادن: راندن

یوزبان*: مأمور نگهداری و حفظ و تربیت یوزهای شکاری

شدن: رفتن

درس 5: کباب فاز

"چون خود به طلب نمک شد روز به آخر آمده بود."

***آزگار*: زمانی دراز، به طور مداوم، تمام و کامل

غنا: توانگری (غنا: سرود و آواز)

آسمان جُل: فقیر و بی‌چیز (کنایه)

فَرَّاش: خادم

اباورزیدن: سرباز زدن، خودداری کردن، امتناع کردن

قراضه: کهنه و قدمی

اثنا: میان

قلیه*: نوعی خوراک گوشت که آن را در تابه یا دیگ بریان کنند.

ازل: زمان بی‌آغاز (ازل ≠ ابد)

استشاره: مشورت کردن، مشورت خواستن، رأی زدن

قوت: غذا و خوراک (قوت: توانایی)

*****استیصال*: از اصل و ریشه برکندن، درمانده و

لختی: مقداری

بیچاره شدن، ناچاری، درماندگی

مات و مبهوت: سرگشته و حیران

اسلوب: طریق، راه، روش

متأثر: اندوهگین، متألم، غمگین و ناراحت

اهتمام: کوشش، سعی

محوطه: فضا، حیاط و محدوده دیوار کشیده شده

بادی*: آغاز، در اصل اسم فاعل از «بدء» به معنی شروع‌کننده

(باری: خالق، خلاصه، یکبار)

مردم: انسان (مجاز)

*****بحبوحه*: میان، وسط، اثنا

مصاف*: جمع مصف به معنی محل‌های صف بستن، میدان‌های

بذله: سخن دلکش، شوخی، لطیفه

جنگ، به مصاف رفتن: رفتن به رزمگاه و جنگ

مصمم: پایدار، استوار

برغان: نام منطقه‌ای است بین کرج و قزوین که آلوی آن معروف

است.

مطبخ: جای پختن، آشپزخانه

*****بقولات*: جمع بقول و آن هم جمع بقل است به معنی

مقصر: تقصیرکار، گناه‌کار

سبزی و تره‌بار (جمع‌الجمع)

نماز دیگر: نماز عصر؛ نماز پسین (نماز پیشین: نمازظهر)

*بلامعارض: بی‌رقیب، بی‌حریف، یگانه‌تاز (معارض: ستیزه‌گر)

هاج‌وواج: متحیر و شگفت‌زده، مبهوت

بلعت*: آن را فرو بردم: «صیغه‌ی بلعت» چیزی را خوردن، آن را

*هزیمت: شکست یافتن لشکر و پراکنده شدن سپاهیان، فرار

به حلق فرو بردن، خلاف حق تصرف کردن و بالاکشیدن.

سپاهیان

به انضمام: به پیوست، به ضمیمه، به همراه

سرسرا: محوطه‌ای در مدخل‌سرای که مسقف است.	بی‌دست و پا: چلمن، پخمه، بی‌عرضه (کنایه)
سماق مکیدن: کنایه از بیهوده انتظار کشیدن	***پتیاره* [*] : مخلوق اهریمنی، مهیب، زشت
سوغات: هدیه‌ی سفر، ره‌آورد، تحفه	پرت و پلا* [*] : بیهوده، بی‌معنی. به این نوع ترکیب‌ها که در آن‌ها
شبستان: شب‌خانه، اندرون خانه	لفظ دوم اغلب بی‌معنی است و برای تأکید لفظ اول می‌آید
شخیص: بزرگ، ارجمند	«مرگب اتباعی» یا اتباع می‌گویند.
***شکوم* [*] : شگون، میمنت، خجستگی، چیزی را به فال نیک	پوزخند: لبخندی که به قصد انکار، تحقیر یا استهزا زنند.
گرفتن	تام: تمام، فراوان
صدد: قصد، در پی کاری برآمدن	تذکار: ذکر کردن، یادآوری کردن
صله‌ی ارحام: دیدار خویشاوندان	تک و پوز: دک و پوز: سر و دهان
عاریه* [*] : آن‌چه از کسی برای رفع حاجتی بگیرند و بعد از رفع	*تنبوشه* [*] : لوله‌ی سفالی یا سیمانی کوتاه که در زیر خاک یا
نیاز آن را پس دهند.	میان دیوار گذارند تا آب از آن عبور کند.
عجاب: شگفت‌آور	جامه: لباس، پوشاک
عرض: بیان مطلب یا درخواستی با فروتنی و ادب	***جبهه* [*] : پیشانی
(عرض: آبرو)	*چلمن* [*] : پیشانی
عمارت: بنا، ساختمان، جمع آن عمارات (امارت:	حضار: جمع مکتسر حاضر، حاضران
امیری)	حقه: فریب، نیرنگ (سال دوم) قوطی، ظرف کوچکی که در آن
عیال: همسر، در فارس مفرد است ولی در عربی جمع کلمه‌ی	جواهر یا اشیای دیگر گذارند.
عیل به معنی «همسر و فرزندان» است.	خرامان: با ناز و تکبر راه رفتن
غالب: مسلط و چیره (قالب: شکل)	***خفایا* [*] : جمع خفیه، نهان‌ها، در خفایای خاطر، در جاهای
غلیان [*] : جوشش، جوش و خروش (قلیان: ابزار دخان)	پنهان ذهن
غیرمترقبه: غیرمنتظره، خلاف انتظار	دارالمجانین: تیمارستان (خانه‌ی مجنون‌ها)
فربه: چاق، سمین	درزی* [*] : خیاط، دوزنده (درزی ازل: خداوند)
فغان: فریاد	(زی: کسوت، لباس – سوی، طرف)
قاب: خوان طعام، ظرف غذا، سینی و بشقاب	دوری* [*] : بشقاب بزرگ و مقعر
	دیلاق* [*] : آدم قدراز

مخلفات: خوردنی‌های همراه غذای اصلی	قالب: شکل و کالبد
مخوف: ترسناک، وحشت‌آور	قصور: نقص و کاستی، کوتاهی کردن
مخیله: جای خیال، مغز	قلنبه: درشت، نتراشیده
*مشعوف: شعف‌زده، شادمان	قلیان: وسیله‌ی دخان تنباکو
مصطفی: در لغت برگزیده، در این جمله نام کسی است.	قنداق: جامه‌ای که نوزاد را در آن پیچند.
****مضغ*: آسیا کردن غذا در زیر دندان، جویدن	قواره: شکل، ترکیب
مطلقه: تام، کامل	کاینات: موجودات جهان
معوّج: خمیده، ناراحت، کج، ناراست	کباده: وسیله‌ی ورزشی در زورخانه
معهود: عهدشده، شناخته شده، معمول	کنل*: تلّ بلند، پشته‌ی مرتفع
*معیت: همراهی	کریه‌تر: زشت‌تر
مقرّره: قرار شده، مقرر شده	کودن: کم‌عقل، کانا
منکر: انکارکننده	لابد: ناچار
منکر: زشت	لطیفه: گفتار نغز، مطلب نیکو، نکته‌ی باریک
مهّار: چوبی کوچک که در پرده‌ی بینی شتر کنند و ریسمانی بر آن ببندند، افسار	مألوف: الفت گرفته، انس گرفته
نارو: مکر، حقّه	مالیه: وضع مالی، بودجه و دارایی
نقداً: فعلاً	*مایحتوی*: آن‌چه درون چیزی است
*وبال: سختی، عذاب	مبلغی: مقداری
****وجنات*: جمع وجنه، رخسار، عذار	متانت: وقار، سنگینی
وقاحت: بی‌شرمی، پررویی	****متفرّعات: توابع، وابسته‌ها
ولیمه: طعامی که در عروسی و مهمانی دهند.	متکلمّ وحده: تنها سخن گوینده، کسی که فقط او در مجلس
هجو: بدگویی، مذمت، سرزنش	حرف می‌زند
هویدا: آشکار	مجانین: دیوانگان
	****محظوظ*: بهره‌ور، حظ برده

توضیحات: کباب غاز

التهاب: برافروختگی

امنیه: سرباز مأمور حفظ امنیت، معادل نیروی انتظامی امروز

برافروخته: خشمگین

براق: درخشان، تابان

بوران: باران یا برفی که با باد همراه باشد.

بهره: حق مالکیت، قسمت صاحب زمین

تیق*: گرفتگی زبان

تته پته: لکنت

تعجیل: شتاب کردن در کاری

نفتیش: بازرسی، بازجست، واپژوهیدن

تنقر: بیزاری، نفرت، انزجار و کراهت

جرز*: دیوار اتاق و ایوان

چپاول کردن: غارت کردن

خر: گلو

خرجی: مقداری از مال که به خرج روزانه برسد، پول

خشاخش: صدای خش خش

داروغه: نگهبان، در این جا رسیدگی کننده به اختلافات مردم

منطقه

ذرع: گز، معادل 1/04 متر (زرع: کاشتن)

رعیت: کشاورز، مردم کارگر

زوزه: آوای سگ و شغال

شقیقه: قسمت فوقانی خارجی استخوان سر، گیج گاه

طارمی: نرده‌ی چوبی یا آهنی که اطراف محوطه یا باغی نصب

کنند.

1- موقع ترفیع رتبه: بالا رفتن درجه و حقوق کارمند دولت با توجه با سوابق و سنوات خدمت او.

2- هفت قرآن به میان: برای پرهیز از بدی یا دور شدن از مصیبت، این جمله به صورت دعا به کار می‌رفت.

3- *واترقیده‌اند: تنزل کردن، به عقب برگشتن.

4- تک و پوز: دک و پوز، سرو وضع، قیافه‌ی ظاهری

5- *خورده رفته بود: ساییده شدن و از بین رفتن

6- این مخلوق کمیاب و شی عجاب بودم: اشاره به آیه‌ی «انّ هذا لشیء عجاب» سوره‌ی ص آیه‌ی 5 که معمولاً برای اشاره به امری شگفت به کار می‌رود.

7- پس می‌خواندید: دعوت را پس گرفتن.

8- اصلاً پایی می‌شوند: در امری اصرار ورزیدن.

9- کباده‌ی شعر و ادب می‌کشید: کباده‌ی چیزی را کشیدن یعنی ادعای چیزی داشتن، خواستار چیزی بودن.

10- در محظور گیر کرده: در تنگنا افتادن، رودر بایستی

11- قطعه بعد آخری: تگه‌ای بعد از تگه‌ی دیگر.

12- کان لم یکن شیئاً مذکوراً: بخشی از آیه‌ی اول سوره‌ی دهر است به معنی «چیزی قابل ذکر نبود» در این داستان یعنی تمام خوراکی‌ها سر به نیست شد.

13- ما يتعلّق به: آن چه بدان وابسته است.

درس 6: گلیه مرد

آزیر: اعلام خطر

اثاثیه: وسایل خانه (اساس: بنیاد)

افسار: دهنه، لگام، لجام، زمام، افسار، عنان (عناد: لجاج)

علمدار: پرچمدار، رهبر، دلاور

2- کروج: انباری برای نگه داشتن برنج

غلیظ: درشت، سنگین، شدید

3- *لاور: رهبر

فرط: شدت

4- رجز خواندن: کنایه از خودستایی کردن، در این جا منظور تمسخر و تحقیر محمولی است.

***قعر:** عمق، ته

5- تلکه کردن: پول یا مالی را با مکر و فریب از کسی به دست آوردن.

کرباس: پارچه‌ی سفید، جامه‌ای از پنبه‌ی خشن

درس 7: سووشون

****کومه*:** خانه‌ای از نی و علف که کشاورزان و باغبانان در آن

می‌نشینند، آلونک، کپر، کلبه

آذوقه: خوردنی، خواربار

گلنگدن: قسمتی از تفنگ

آشوب: فتنه، شورش

****لابه*:** اظهار نیاز، تضرع، التماس

ابا: امتناع، خودداری، سروازدن

متوحش: هراسان (موحش: ترسناک / توحش: وحشی‌گری)

*******افگار*:** آزرده، زخمی، خسته، مجروح

مزدور: نوکر، چاکر، عامل مزدبگیر

الست: آیا نیستم، اشاره دارد به آیه‌ی 171 سوره‌ی اعراف «...

ملاکین: کسانی که املاک بسیار داشته باشند، جمع ملاک،

الست بریکم قالوا بلی ...» آیا من خدای شما نیستم؟ گفتند: بلی.

زمین‌داران بزرگ

العیاذلله: پناه بر خدا

***نفیر:** فریاد، بانگ، خروش

اولی‌الالباب: خردمندان (لباب: لب و برگزیده)

نهر: جوی (نحر: ذبح کردن / نمل: مورچه / نحل: زنبور)

بار و بنه: زاد، توشه، وسایل سفر

نیم‌تنه: کت

بر کردن: پوشیدن، بر تن کردن

وکیل باشی: اصطلاح نظامی در قدیم که معادل گروهبان یکم و

بلدچی: راهنما

سر گروهبان است.

بلوا: شلوغ، شورش

هنگامه: غوغا، معرکه

پی کردن: قطع کردن رگ و پی‌پا، از کار انداختن

هیبت: شکوه، ابهت، ترس و بیم

تأمل: درنگ کردن، اندیشیدن (تعمل: به کار بستن)

یاغی: سرکش، نافرمان، طغیان‌گر

ترمه: پارچه‌ی گران‌بها از ابریشم یا پشم با طرح‌های سنتی، شال-

یغما: غارت، چپاول

های کشمیری

توضیحات: گילה‌مرد

تماشا: با هم پیاده رفتن، سیر و گردش و تفریح، دیدن و نگریستن

1- تولم: نام دو محل است در خطه‌ی گیلان

ثواب: پاداش (صواب: درست، مصلحت)	فربه تر: چاق تر، متضاد نازک تر
*جر کردن: جنگیدن، درافتادن	قافله سالار: سردار قافله، رهبر
جوال*: ظرفی از پشم بافته که چیزها در آن کنند.	قشون: لشکر
چارقد: روسری، معجر	کاکا: برادر، برادر بزرگ
چنبره زدن: حلقه زدن	**کت*: کتف، شان، سفت
حجله: اتاق عروس و داماد، در درس منظور حله‌ی حضرت قاسم در محرم است.	کمینه: کم‌ترین، فرومایه، حقیر
خسته: مجروح، آزرد، افکار	لعین: نفرین شده، رانده شده، لعنتی
خوشه چین: آن که پس از درو و جمع‌آوری محصول، خوشه‌های باقی‌مانده را برای خود جمع‌آوری می‌کند. (مجازاً به معنی انسان-های تهی‌دست و گدا)	لقا: دیدار، رسیدن به معشوق
خین آلود: خون‌آلود، خون‌آلوده	مال: حیوان، راه مال‌رو، مسیر و جاده‌ای که چارپایان از آن می‌گذرند.
دغدغه: اضطراب، نگرانی	محقر: اندک، بی‌ارزش، ناچیز
دهل: طبل بزرگ	*مذلت*: پستی، خواری
سرنا: نوعی نی کوچک که در جشن‌ها و عزاداری‌ها نوازند.	مشقت: سختی، دشواری
سوک: ماتم، عزا، سوگ	مقام: اقامت
سووشون: سوگ سیاووش	ملک: فرشته، جمع آن ملاتکه
شعشه: پراکنده شدن روشنایی	منقل: آتشدان، مجمر
شکن: پیچ و خم زلف	میّت: مرده
شلخته: بدون توجه، نامنظم	نارون: درختی بزرگ و پر شاخ و برگ
صحن: ساحت، عرصه، فضا	نعش: جنازه، مرده
صیفی: منسوب به صیف، تابستانی (سیف: شمشیر)	والصّحّا: اولین آیه از سوره‌ی الضّحی است و به معنی قسم به روشنایی روز، در این مصراع استعاره از پیامبر است.
طواف: گرد چیزی گشتن	**هیمه*: هیزم
عبا: بالاپوش (ابا: خودداری)	یال: گردن، موی گردن

توضیحات: سووشون

- 1- **خروس خوان:** وقتی خروس شروع به خواندن می کند، صبح زود.
 - 2- **مال:** حیوان، راه مال رو، مسیر و جاده ای که چارپایان از آن می گذرند.
 - 3- **نقل بگویم:** قصه گفتن
 - 4- **سی میدان:** در این جا به معنی طرف، به سوی
 - 5- **فکری است:** در حال فکر کردن است.
 - 6- **جر بکند:** جنگیدن، درافتادن
 - 7- **سر و پکالش خینی:** سر و صورتش خونی می شود.
 - 8- **«ولکم فی القصاص حیوه یا اولی الالباب»:** ای خردمندان، حکم قصاص برای حفظ حیات شماست. (بقره 178)
 - 9- **علامت:** علم مخصوصی است که آن را معمولاً در ماه محرم پیشاپیش دسته های عزاداری به حرکت درمی آورند. در بالای آن لاله ها و پیکره هایی از مرغ و جز آن و در پایین آن شال های ترمه می آویزند و بر زبانه های فلزی بدنه اش پر یا گلوله ای از شیشه ی رنگارنگ نصب می کنند.
- درس 8: کلبه ی عمو تم**
- آخته:** برهنه، از غلاف برون کشیده
- آهار:** مایعی که از نشاسته باکتیرا یا صمغ یا ... گیرند و به جامه می مالند تا محکم و برآق شود
- ابدیت:** جاودانگی، خلود
- الغا:** باطل کردن، لغو کردن
- بیگاری:** کار اجباری، بدون مزد
- تلاطم:** برهم خوردن، آشوب
- جنتلمن:** نجیب زاده (مسیو: آقا به فرانسوی)
- جهر:** بلند کردن صدا
- حرآج:** به معرض فروش گذاشتن، مزایده
- حضار:** حاضرین
- حکاک:** حک کننده، تراشنده
- حوزه:** بخش، قسمت (حوضه: حوض (حوضه ی آبریز))
- خپله:** کوتوله، کوتاه قد و فربه
- دندان قرو چه:** ساییده شدن دندان ها بر یکدیگر، کنایه از خشمگین شدن
- رأفت:** مهربانی شدید، نرم دلی
- رودرواسی:** ملاحظه، در تنگنا قرار گرفتن
- زمخت:** سخت، خشن
- سان:** رژه دیدن فرمانده، بازدید از برده ها
- عطوفت:** مهربانی، دوستی
- غنایم:** غنیمت ها، آن چه در جنگ به غنیمت گرفته می شود.
- غیظ:** خشم
- مباشرت:** نظارت، کارگزاری
- مبهوت:** حیران، سرگشته
- متشخج:** لرزان
- محنت آلود:** غم زده، درد آلود، رنجور
- مرتعش:** رعشه دار، لرزان
- مضيقه:** تنگنا
- مطبوع:** خوش آیند، چاپ شده (متبوع: پیروی شده)
- یأس:** ناامیدی (باس: خشم)

توضیحات: کلبه‌ی عمو تم

نیسان: از ماه‌های رومی است که بخشی از آن در فروردین و بخشی در اردیبهشت واقع می‌شود.

1- مسیو: کلمه‌ای است فرانسوی به معنی «آقا».

2- جنتلمن: نجیب‌زاده و جوان‌مرد (این کلمه انگلیسی است)

3- عفریت: اهریمن، شیطان.

توضیحات: در بیابان‌های تبعید

درس 9: در بیابان‌های تبعید

1- با عشق خود چه کنیم: منظور از عشق خود، سرزمین غصب‌شده‌ی فلسطین است.

**آذار*: ماه اول بهار، از ماه‌های رومی

2- دبکه: منظور پای کوبی و جشن ملی است که در سوریه رواج دارد.

اناء: کوزه (عنا: درد و رنج)

3- و از سایه‌های آبی خارهای سرخ فرو ریخت:

**ایار*: از ماه‌های رومی که برابر ماه سوم بهار است.

هواپیماهایی که بمب و موشک از آسمان فرو می‌ریزند.

پشته: تپه، بلندی

4- دست‌هایش را به سنگ مردگان آویختند:

تراویدن: چکیدن، تراوش

سنگ شکنجه

**تلطف*: مهربانی کردن، نرمی کردن

درس 10: دخترک بینوا

**تموز*: ماه اول تابستان، از ماه‌های رومی است.

انکا: تکیه دادن

زبون: بیچاره، خوار

***اشباح*: جمع شبخ، کالبدها، سایه‌ها سیاهی‌هایی که از دور به نظر می‌رسد.

**سفاهت*: بی‌خردی، کم‌عقلی، ابله‌ی

اشباه: همانندها، اکفا

طبع: سرشت، خوی، خلقت، چاپ کردن

تضرع آمیز: با التماس، با زاری

عربده: بدخلقی، داد و بیداد، نعره

تنگ: کوزه‌ی آب، ظرف آب

فضل: برتری، دانش

حزن‌انگیز: غم‌انگیز، ناراحت‌کننده

**قهر*: عذاب کردن، چیره شدن، خشم، غضب، غلبه

حیات: زندگی

گذران: فانی، گذرنده (جناس تام)

***خلنگ*: نام گیاهی است، علف جارو

گور: گورخر، قبر (جناس تام)

دمادم: لحظه‌به‌لحظه، پی‌درپی

محیط: اقیانوس، احاطه‌کننده (ایهام)

مسلم: قبول، باور

رمانتیک: داستانی، افسانه‌ای؛ به سبک رومانتیسم

درس 12: در آرزوی تو باشم. ...

اغتنام: غنیمت شمردن
افسون: حيله، تزوير
ایهام: در لغت به معنی به گمان افکندن دیگران و در اصطلاح ادبی کاربرد دو یا چندگانه‌ی کلمات در نثر و شعر است به گونه‌ای که کلمه دارای دو معنای دور و نزدیک باشد.
باد شرطه: باد موافق
بادیه: بیابان، هامون، پیاله (شیری که در بادیه باشد)
باشد که: به آن امید که
برآمدن: طلوع کردن، ظاهر شدن، امکان داشتن (ایهام)
بو: بو، رایحه، آرزو (ایهام)

طینت: ذات، سرشت، فطرت

غریب: عجیب، ناآشنا و ترسناک (قریب: نزدیک)

قد علم کردن: کنایه از اظهار وجود کردن

کوکب*: ستاره

گورپشت: خمیده‌قامت، پیر

****متراکم*:** برهم‌نشیننده، گردآینده، روی هم جمع شده

محال: ممکن

****موحش*:** ترسناک، وحشتناک، وحشت‌آور

هیکل: پیکر، صورت

درس 11: مانده‌های زمینی

به جای: در حق، (جای‌گزین)
به خود: به اختیار خویش
پارسا: پرهیزکار، زاهد، در این بیت ایهام دارد و به معنای پارسی و ایرانی است.
******نقّذ*:** دلجویی
جام می: جام شراب و در اصطلاح عارفان، قلب انسان پاک و آگاه و عارف است که در بیت زیر از نظر جهان‌بینی و دورنگری به آینه‌ی اسکندر مانده شده است.
***حور:** زن و مرد بهشتی (هور: خورشید)
خارا: سنگ سخت
خرقه: در لغت به معنی جامه‌ی ضخیم و چند تکه که اهل تصوّف می‌پوشیدند.
خواجه: بزرگ، آقا، سرور
دارا: ثروتمند، داریوش سوم (ایهام)

بکش: خاموش کن

******تعلل*:** بهانه کردن، بهانه آوردن، بهانه‌جویی

***خاییدن*:** جویدن، به دندان نرم کردن

خصاصه: درویشی و حاجتمندی و نیازمندی

دوش: شب گذشته (کتف، دوش حمام)

شور: هیجان، جوش، اشتیاق، دستگاہی در موسیقی

***صلوات*:** جمع صلوات، به معنی رحمت و بخشایش حق تعالی، درودها

مائده: سفره‌ای که بر آن طعام باشد، غذا

ناتانائیل: خداداده، در این عبارت منظور خود شاعر، انسان درونی شاعر

یوژرون: برمی‌گزینند.

رایحه: بوی خوش، طیب، نکهت، نفحه (ریحان: گیاه خوش بو)

مروّت: مردمی، جوان مردی

رضوان: نگهبان بهشت، بهشت

مصدق: گواه، حجت، دلیل

رندان: زیبارویان

ملال: دلتنگی، بیزار شدن، آزرده‌گی

روضه: باغ، باغ بهشت

مناره: گلدسته، جایی که در آن چراغ می‌نهند.

ساقی: آب‌دهنده، شراب‌دهنده

موم: ماده‌ای بسیار نرم که از عسل یا گیاهانی چون زیتون و یا از شمع به دست آورند.

شاهد: زیباروی، محبوب، ناظر، شهادت‌دهنده

شیخ: پیر، زاهد

میل: واحد مسافت، معادل 1/6 کیلومتر (مایل)

توضیحات: در آرزوی تو باشم. دل می‌رود ز دستم

شیفته: عاشق، دل‌باخته، مفتون

1- به خواب عافیت آن گه به بوی موی تو باشم: حتی در گور هم آرزوی وصال تو را دارم.

صاحب کرامت: بزرگوار، جوانمرد

2- اگر خلاف کنم سعدیا به سوی تو باشم: خودخواه و

صاحب دل: بینا و آگاه، ولی، عارف

خودبین باشم. (در این مصراع مرجع ضمیر تو، سعدی است) تمام اعمالم از سر خودخواهی و برای خویش باشد.

صنم: بت، استعاره از زیبارو، معشوق

عافیت: سلامتی، تندرستی

1- دل می‌رود ز دستم صاحب‌دلان خدا را: خدا را یعنی به خدا قسم، خدا را شاهد می‌گیرم.

عرضه داشتن: بیان کردن، اظهار کردن

عهد: پیمان، روزگار (ایهام)

2- باد شرطه: باد موافق

عیش: لذت، نشاط

3- به جای: در حقّ نیکی به جای یاران فرصت شمار: نیکی در حقّ یاران را غنیمت بشمار.

غیرت: حمیت، ناموس‌پرستی، حمیت محبت است بر طلب قطع

تعلق نظر محبوب از غیر یا تعلق غیر از محبوب

4- سرکش مشو که چون شمع از غیرت بسوزد / دلبر که

قارون*: از افراد بنی‌اسرائیل، معاصر حضرت موسی (ع) و به قوی

در کف او موم است سنگ خارا: در راه عشق، از فرمان معشوق (خدا) سرپیچی مکن و گرنه محبوب که همه‌چیز در ید قدرت اوست، تو را در آغوش غیرت خود خواهد سوزاند.

پسر عموی وی بود. او جاه‌طلب، بخیل، حسود و بسیار ثروتمند

بود. موسی او را نفرین کرد و بر اثر این نفرین، زمین شکاف

برداشت و قارون و خانه و گنجش را به کام خود فرو برد.

5- جام می: جام می در اصطلاح عارفان، قلب انسان پاک و آگاه

کیمیا: اکسیر، جوهری که ماهیت اجسام را تغییر دهد و کامل‌تر

سازد.

و عارف است که در این بیت از نظر جهان‌بینی و دورنگری به آینه‌ی اسکندر مانند شده است. آینه‌ی اسکندر در حقیقت آینه‌ی اسکندریه است یعنی آینه‌ای که بر فراز مناره‌ی شهر اسکندریه نصب کرده بودند. گویند کشتی‌ها را از صد میل راه

لین: نرم

مجمع: محلّ جمع شدن، محفل، آرامش = جمعیت، جمع

نشان می‌داد. این آیینه از عجایب هفت‌گانه عالم شمرده شده است.

6- به خود: به اختیار خویش.

درس 13: باغ عشق. پیدای پنهان

****ابدال*: جمع «بدل؛ بدل و بدیل» به معنی اولیاء الله:

نیک‌مردان، مردان خدا

*****ادبار*: پشت کردن، بدبختی ≠ اقبال

ارکان: جمع رکن، ستون‌ها، اعضا و جوارح بدن یا عناصر چهارگانه (آب، باد، خاک، آتش)

اصیل: باصالت، نجیب، دارای نسب بزرگ

اقبال*: روی آوردن؛ نیک‌بختی، بخت و طالع، خوشبختی (مقابل ادبار)

الهام: در دل انداختن (الحاح: اصرار)

انحطاط: نابودی، پست شدن، به زیر آمدن، نزول

بدیهی: آشکار، هویدا، واضح

بگزارم: ادا کنم

****بنان*: انگشت

بند: زندان، اسارت

تاس: کاسه‌ی مسی که با خود به حمام می‌بردند (طاس):

آویزه‌ای از طلا یا نقره)

تباهی: نابودی، هلاکت

تبخر: دریا شدن در علم، علوم بسیار داشتن

تخلص: رابط میان تغزل و تنه‌ی اصلی قصیده

ترجیح: افزونی، برتری

تزویر: دروغ‌پردازی، دورویی

تشبیب: شباب و جوانی، مقدمه قصیده با مضمون جوانی

تغزل: عاشقانه سخن گفتن، مقدمه قصیده با مضمون عشق

تملق: مدح، چاپلوسی

جانی*: از سوی جان، این کلمه «قید» است. «یای» آن یای قیدساز یا «یای» جانشین تنوین است. این کلمه به جای کلمه‌ی غلط «جاناً» به کار رفته است.

چاشت: صبح، وقت صبحانه (ساعت 9-10)

حدیقه: باغ، بستان (حدیقه‌الحقیقه: باغ حقیقت)

خداوندگار: رئیس، خواجه، آقا

*خدعه: فریب و نیرنگ (خدیو: خدا/خدو: آب دهان)

خلوت‌خانه: محل عبادت و گوشه‌گیری

در: مروراید

درفش: بیرق، پرچم، رایت، بیرق، اختر، علم

درم: درهم

دری: درباری، فارسی دری

دژم: خشمگین (ارغند)

"خویشتن خویش را دژم نتوان کرد"

دوگانه: نماز صبح

رادمرد: جوان‌مرد

رثا: در مرگ کسی گریه و عزاداری کردن (رسا: شیوا)

رجحان: برتری

رفعت: بلندی

رمیت: انداختن (رامین: تیرانداز)

ریا: خودنمایی، ظاهرسازی

مال‌ده: رزاق، صفت فاعلی مرکب مرخم، مال‌دهنده	*زهی: آفرین، احسنت
مدح: ستایش، تحسین	سودا: «ا» در این کلمه نشانه‌ی کثرت است، سود بسیار، سود فراوان
مذموم: نکوهیده، زشت، مذمت شده (مضموم: پیوست شده، دارای ضمه)	سیر: سفر، سیاحت، گردش
مرخم: بینی بریده شده (رخم: بینی را بریدن)	*صاحب‌گوهر: نژاده و اصیل
مرید: پیرو، شاگرد (مراد: استاد، رهبر)	صراحت: آشکارا، روشنی
مساوات: برابری، عدالت (تسویه: مساوی کردن، برابر کردن)	طغیان: نافرمانی، سرکشی
مضامین: جمع مضمون (مکاتیب: ج مکتوب امکاتب، ج مکتب / مساجد: ج مسجد)	عار: ننگ، بدنامی (عاری: خالی)
مکاشفت: کشف کردن و آشکار ساختن و در اصطلاح عرفانی پی بردن به حقایق است.	عباد: بندگان
***مناعت*: بلندنظر بودن، طبع عالی داشتن، بلندنظری	عجز: ناتوانی
***مهتری: مهتر بودن، بزرگ‌تر بودن، بزرگی	عرش: آسمان (عرش ≠ فرش)
مهرگان: ماه مهر، ماه خزان، مجازاً فصل پاییز	غرّه: مغرور، گول‌خورده
نازش: نازکردن، مغرور شدن	فرآش: خدمتکار
نالش: زاری کردن، نالیدن	فیه‌مافیه: در آن است، آن‌چه در آن است
نژاده: دارای اصل و نسب خوب	کبریا*: عظمت، بزرگی
*نمی‌هد: رها نمی‌کند؛ دو مصدر دارد: 1- هلیدن 2- هشتن	کفر: ناسپاسی کردن، انکار کردن و پوشاندن
نهاد: سرشت، ذات، قرارداد، گذاشت	کمند: ریسمان بزرگ
ودود: بسیار مهربان، بسیار دوست‌دارنده، صفتی از صفات خدای تعالی است. (وداد: دوستی)	کنگره: دندان‌های بالای دیوار قصر
وصال: رسیدن به مقصود (وصال ≠ فراق)	کوته‌دیدگی: کنایه از سطحی‌نگری، کوته‌بینی
توضیحات: باغ عشق - پیدای پنهان	کهنتر: کوچک‌تر (کهنتر ≠ مهتر)
1- دل شکر: دل شکر: (صفت فاعلی مرکب مرخم) شکارکننده- ی دل: شکریدن: شکار کردن.	گز: نوعی درخت، مجاز از تیر
	گل: مجاز از گور
	لطیفه: گفتار نغز، مطلب نیکو، نکته‌ی باریک

درس 15: جلوه‌های هنر در اصفهان

***استنباط:** دریافت، درک

اسلیمی*: ممال اسلامی، از طرح‌های هنری مرکب از پیچ و خم-
های متعدّد

افسون شده: سحر شده، جادو شده

تطابق: مطابقت

******جزمیّت***: قطعیت، یقین

حجب: شرم و حیا

دمدمه: با خشم سخن گفتن و آواز دادن، در سال دوم به
معنی «نزدیک، حدود و حوالی» به کار رفته است.

رعنا: زیبا، دلربا، احمق، کودن

شوخ: زیبا و شاد، چرک، کثافت

***صفیر:** بانگ و فریاد، صریر

ضمیر*: باطن

***طرّه:** موی صف کرده بر پیشانی، کاشی‌هایی که به شکل
گیسوی بافته، پیچ‌پیچان به پایین کشیده می‌شوند و غالباً در
درون گلدان‌های مرمری جای می‌گیرند.

***طلسم:** اصلاً یونانی به معنی نقش‌ها و دعا‌هایی که به وسیله‌ی
آن کاری خارق عادت انجام دهند. طلسم کسی را شکستن،
مشکل کسی را که دیگران از حلّ آن عاجزند برطرف کردن.

عروج*: به بلندی رفتن، بالا آمدن

قاب: آسمانه و قوس بنا از طرف داخل که آن را از چوب
می‌سازند.

***قعر:** ته، پایان هر چیزی، عمق

کالبد: شکل، جسم، قالب

2- به هر جانب که روی آری درفش کاویان بینی: درفش

کاویان یا علم فریدون: آهنگران هنگام کار پیش‌بند چرمی به کمر
می‌بندند که تا پشت پای آنان را می‌پوشاند. کاوه هنگام قیام علیه
ضحاک چنین پیش‌بندی را بر سر نیزه کرد و مردم را به شورش
فراخواند. فریدون پس از پیروزی بر ضحاک این چرم را به فال
نیک گرفت و بر آن، گوهرهای رنگارنگ آویخت. در این جا نماد
پیروزی است.

3- ***عنان گیر:** زمامدار و هدایت‌کننده (صفت فاعل مرکب
مرخم)

4- ***هم‌عنان:** هم‌سنگ، همراه

5- ز یزدان دان، نه از ارکان: مقصود از ارکان، اعضای بدن یا
عناصر چهارگانه (آب، باد، خاک و آتش) است.

6- **کوته‌دیدگی:** کوته‌بینی و سطحی‌نگری

7- **صاحب گوهر:** اصیل و نژاده

درس 14: **تربیت انسانی و سنت ملّی ما**

توضیحات: تربیت انسانی و سنت ملّی ما

1- این همه را بنده‌ی درم نتوان کرد: بنابر نقل امثال و حکم
دهخدا بیتی است از شعر عنصری شاعر قرن پنجم با این مطلع:

بر خرد خویش بر ستم نتوان کرد

خویشتن خویش را دزم نتوان کرد.

این شعر به شاعران دیگری نیز نسبت داده شده است.

2- **الملك یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم:** حکومت با کفر
پایدار می‌ماند ولی با ظلم نه.

3- **ان اکر مکم عندالله اتقیکم:** گرامی‌ترین شما نزد خدا
پرهیزگارترین شماست (آیه‌ی 13، سوره‌ی حجرات)

4- **انما المؤمنون اخوه:** مؤمنان برادر یکدیگرند. (آیه‌ی 10،
سوره حجرات)

****بدسگال***: بداندیش، بدخواه، صفت فاعلی مرکب مرخم،

جانشین اسم

برزن: کوچه، محله، کوی

بسمل کردن: سر جانور را بریدن، چون مسلمانان در وقت ذبح جانور «بسم الله الرحمن الرحيم» می گویند، به همین جهت، عمل ذبح را نیز «بسمل کردن» می گویند.

****بلاغت***: آوردن کلام مطابق اقتضای مقام و مناسب حال

مخاطب، رسایی سخن

بی درنگ: بدیهه گویی

بیشه: جنگل

پلاس: گسترده پشمینه و محقر و کهنه

پیرایه: آرایش، زیور، زینت

تجربت: تجربه، آزمایش

تقریر: بیان، بیان کردن

تکیدیه: لاغر

تلاوت: خواندن (تالی: تلاوت کننده، پیرو)

جافی*: جفاکار، جفاکننده

جراید: جمع جریده، روزنامه ها

چینه: دیوار گلی

*******حازم***: دوراندیش، هوشیار

حیلت: حيله، مکر، غدر، فریب

خشت: آجر نپخته

خطابه: سخنرانی، سخن گفتن

خفت: خواری

گنگ: مبهم

لاجوردی: کبود، آبی کبود

مبیین: آشکارکننده

متأخر: آخر، واپسین، روزگار معاصر

(متقدمین ≠ متأخرین)

*****مجرد***: غیرمادی، امری که روحانی محض باشد، آنچه منزّه

از ماده باشد مانند عقل و روح

منجمد: فسرده، یخزده

*****مینا***: آبگینه، شیشه

*****مینو***: بهشت

نقد: گداختن؛ نوعی علم که خوب و بد سخن را مشخص می کند.

نگارگر: صورت گر، نقاش

درس 16: خسرو – مایع حرف نشوایی

ابدالدهر: همیشگی

*****ابرش***: اسبی که بر اعضای او نقطه ها باشد.

احسنت: آفرین، تحسین (احسن: نیکو)

*****ارتجالاً***: بدون اندیشه ی قبلی سخن گفتن یا شعر سرودن

استرحام*: رحم خواستن، طلب رحم کردن

استماع: شنیدن، شنوا

الزام: واجب، ضروری

اوان: وقت، هنگام، آغاز (اعوان: یاران / اعیان: سرشناسان)

باری: به هر حال، خلاصه (بار: اجازه، دستور)

بته: بته جقه، نوعی گل که روی پارچه ی ترمه یا هر چیز دیگر

پدید آرند.

عنود : ستیزه کار	دشنه: خنجر، کارد بزرگ
فرجام: عاقبت، آخر، انتها	دوات: ظرف مرکب، ظرفی که در آن مرکب ریزند.
فصاحت : درستی و شیوایی، سخن روان که با استفاده از لغات و ترکیبات خوش آهنگ و رایج و ترکیب بندی درست عبارات و جملات مطابق قواعد زبان صورت می گیرد، روانی کلام، زبان آوری.	دی: مخفف دیروز
****فیاض**** : بسیار فیض دهنده، جوان مرد، بسیار بخشنده	رسا: کامل، بلیغ
قریب: نزدیک، مانند	رهاورد: ره آورد، سوغات، ارمغان
کرات: جمع کره، سیارات	زنگاری: به رنگ زنگار، سیاه رنگ
کرک: پرز، ریزه های پشم و پارچه، ریزه های ابریشم دوات که به قلم می چسبند.	سر کنگبین: مرکب از سرکه + انگبین (عسل)، سکنجبین
کزطبع: بی ذوق	*سمند* : اسب زرد رنگ
***کمیت* : اسب سرخ مایل به سیاه	شداد: پسر عاد، گویند قصری از طلا و نقره ساخت به نام ارم، از بهشت شداد در قرآن با نام «ارم ذات المعاد» یاد شده است.
لاجرم: ناچار	شگرف: عجیب، تعجب انگیز
لاف زدن: خودستایی کردن	شهناز*: یکی از آهنگ های موسیقی ایرانی، گوشه ای از دستگاه شور
لمن تقول: برای چه کسی می گویی	صبیان: جمع صبی، کودکان
لهو و لعب: مشغول بودن به بازی و سرگرمی	صدمت: کوفتن، ضربه زدن
**مألوف* : الفت گرفته، انس گرفته، خوکرده	صفرا: مایعی زرد و تلخ که از کبد ترشح می شود، زردآب که موجب خشم می شود.
متأثر: اندوهگین، اثرپذیرنده	صورت شد*: معلوم شد، روشن شد
متداول: رایج	ضاللت: گمراهی، مقابل هدایت
محاوره : گفت و گو	ضمایم و تعلیقات: ضمیمه ها و وابسته ها
*****مخدول* : خوار، زبون گردیده	طبیعت: ذوق و استعداد ذاتی و طبیعی
مخرب: ویران کننده	طرب: نشاط، شادمانی
مدهوش: سرگشته، متحیر، حیران	طمأنینه: وقار، آرامش
مستمعان: شنوندگان	**عتاب کردن* : خشم گرفتن، سرزنش کردن

توضیحات: خسرو

- 1- **دمی آب خوردن پس از بدسگال**
به از عمر هفتاد و هشتاد سال:
یک لحظه زندگی پس از دفع دشمن از عمر هشتاد، ساله لذت بخش تر است. بیت از بوستان سعدی است.
- 2- **تصدیق نامه: تصدیق به معنی تأکید کردن و تصدیق نامه در گذشته به جای گواهی نامه به کار می‌رفت.**
- 3 **خشت می‌زد: منظور این است که پر حرف بود. اشاره است به شعر نظامی: ... آن خشت بود که پرتوان زد.**
- 4- **اشتر به شعر عرب در حالت است و طرب / گر ذوق نیست تو را کژطبع جانوری:**
شتر نیز از شعرخوانی عرب (حدی) به نشاط و وجود می‌آید. اگر تو این نشاط را نداشته باشی، جانور بی‌ذوقی هستی.
- 5- **ضمایم و تعلیقات: مقصود نشان‌های ارتشی است.**
- 6- **از روی طبیعت: از سر ذوق و استعداد ذاتی و طبیعی**
- 7- **شکر نعمت نعمت افزون کند: قسمتی از بیت مولاناست:**
شکر نعمت نعمت افزون کند
کفر نعمت، از کفت بیرون کند.
- 8- **همه‌ی قبیله‌ی من عالمان دین بودند: مصراع از سعدی است:**
همه قبیله‌ی من عالمان دین بودند
مرا معلم عشق تو شاعری آموخت
- 9- **فی‌الجملة نماند از معاصی منکری که نکرد و مسکری که نخورد: از باب دوم گلستان سعدی است. (مرتکب هر نوع گناهی شد)**

- مسکر*:** سکرآور، چیزی که نوشیدن آن مستی آورد؛ مثل شراب
- *مشی:** رفتن (ماشی: رونده)
- مصالح‌گو:** مصلحت‌گو
- مصور:** تصویر شده
- مطربی:** خوانندگی، نوازندگی
- معاصی*:** جمع معصیت، گناهان
- مغلوب:** شکست‌خورده، مقهور (غالب: قاهر و پیروز)
- *مفتول*:** رشته‌ی دراز و باریک فلزی، سیم
- ****مکاید*:** جمع مکیدت، مکرها، خدعه‌ها، فریب‌ها
در دفع مکاید دشمن تأخیر صواب نبیند.
- *مله‌م:** الهام گرفته
- منجلاب:** گودالی که در آن آب‌های بدبو و کثیف جمع گردد (فساد به منجلاب تشبیه شده است)
- *منکر*:** زشت و ناپسند
- مولد:** تولیدکننده
- مؤید:** تأییدکننده
- میعاد*:** جای وعده، وعده‌گاه، زمان وعده و پیمان
- نصاب:** بهره، نصیب، قسمت
- نصاب‌الصّبّیان:** نام کتابی است از ابونصر فراهی در تعلیم لغت عربی به زبان شعر.
- وقار:** آهستگی، بزرگواری
- *هلیم*:** غذایی از گندم پوست‌کنده و گوشت، اصل آن هلام بوده و ممال شده است و نوشتن آن به صورت «حلیم» متداول است.

10- من گوش استماع ندارم لمن تقول: مصراعی از سعدی است.

بشنوی اوراق اگر همدرس (همدرد) مایی

که علم (درد) عشق در دفتر نباشد!

11- بیتی است از حافظ

12- ندانم که این بار چرا آن تجربه، صفرا فزود(!): اشاره به

این بیت مولاناست: از قضا سر کنگبین صفرا فزود / روغن بادام خشکی می نمود: نتیجه‌ی عکس داد.

درس 17: داروگ. باغ من. انتظار

ارغنون: نوعی ساز، ارگ «مجموعه‌ی ازغنون از آثار مهدی اخوان ثالث است.»

پارادوکس: متناقض‌نما، تناقض داشتن.

تمکین: توانایی، شوکت، قدرت مالی

چمیدن: به ناز و تکبر رفتن، خرامیدن

داروگ: قورباغه‌ی درختی

شولا: خرقة، خرقة‌ی درویشان

صفّار: مسگر، روی‌گر

صلابت: استواری، محکمی، مهابت

طلیعه: پیش‌قراول، مقدمه‌ی سپاه، مقدمه

طنین: آواز، صدا، پیچیدن صدا در گوش

گردون: فلک، آسمان

لاهورت: عالم غیب، عالم معنوی

مقابله: در مبارزه بودن، و به معنای در برابر کسی بودن، در

حضور کسی بودن است.

نقض: شکستن (نغز: عجیب)

یوشیج: اهل یوش، دهی در بخش نور از توابع آلمان

توضیحات: داروگ - باغ من

1- داروگ: قورباغه‌ی درختی (دار + وگ): به اعتقاد اهالی

مازندران، هرگاه داروگ بخواند باران می‌بارد.

2- بر بساطی که بساطی نیست: اوضاعی نامساعد (نامناسب)

3- داستان از میوه‌های سر به گردون سای اینک خفته در

تابوت پست خاک می‌گوید: پاییز از میوه‌هایی حکایت دارد که روزی سر بر اوج آسمان داشته و امروز در دل خاک خفته‌اند.

درس 18: سفر به خیر. در سایه ...

اهرام: ساختمان‌هایی به شکل هرم

پای‌افزار: کفش، پاپوش

تبار: نسل، خاندان

تجیر: سرگشته شدن، سرگردانی

*حد: نوعی مجازات شرعی

خجسته: مبارک، میمون، باسعادت

صور: جمع صورت، شکل‌ها

*****صولت*: هیبت، شدت، حمله (سطوت)

غزوه: جنگ مؤمنین با کفار

گون*: نماد انسان‌های اسیر و گرفتار، گیاهی است از تیره‌ی

سبزی آسها درختچه‌ای حداکثر به ارتفاع یک متر و دارای

خارهای بسیار است و غالباً به حالت خودرو و در نواحی کوهستانی

و زمین‌های بایر می‌روند.

ماسوا*: (مخفف ما سوی ا ...) به غیر از خدا، تمام موجودات عالم

هستی

مرحبا: ایهام تناسب دارد:

سپر در دست گرفت. در این جنگ، مرحب خیبری پهلوان معروف یهود به دست امام علی (ع) کشته شد. شاعر می‌گوید: دری را که به روی اندیشه‌ی ما گشوده‌ای، هزار بار از در خیبر، بزرگ‌تر است.

درس 19: حدیث جوانی. در کوچه ...

آهو: 1- آهوپی هستم که انسان ندیده‌ام و وحشی هستم. 2- عیب مردم ندیده‌ام

اختناق: خفه شدن، خفه کردن

بفرمود: دستور داد

ذوالنون: از ترکیب «ذو» به معنی صاحب و «نون» به معنی ماهی ساخته شده است به معنای صاحب ماهی، لقب یونس پیامبر

رعیت: مردم

رواداشتن: جایزدانستن

رهی: چاکر، غلام، راهی، یکبار، برهی،

زجر*: آزار، اذیت، شکنجه

شباب: جوانی

****صلا زدن*:** آواز دادن، صدا کردن

عافیت: سلامت، تندرستی

****عامل*:** حاکم، والی

***قفا:** پشت، پشت‌سر (ظهر)

گریبان: یقه

متاع: کالا (مطاع: اطاعت شده، سرور ≠ مطیع = خادم)

****مصادره*:** جریمه کردن، تاوان گرفتن، خون کسی را به مال

او فروختن

***مضرت*:** زیان، ضرر، زیان رسیدن، گزند رسیدن

1- آفرین، احسنت

2- مرحب خیبری، یکی از سران قلعه‌ی خیبر که به دست امام علی کشته شد.

مشک: خیک آب، ظرف آب یا ماست که از پوست گوسفند و مانند آن ساخته شود.

مولیان: نام رودخانه‌ای در بخارا

***مهمیز:** میخ آهنی بر پاشنه‌ی کفش سواران

وصله‌دار: پینه‌دار، جامه‌ی تعمیر شده

***هرا*:** صدا و غوغا، آواز مهیب

توضیحات: در سایه‌ساز نخل ولایت

1- خجسته باد نام خداوند، نیکوترین آفریدگاران:

جمله‌ی معادل آیه‌ی فتبارک‌الله احسن‌الخالقین (مؤمنون / 14) است که شعر با آن آغاز می‌شود، و با آن پایان می‌یابد.

ای روح لیل‌القدر حتی اذا مطلع‌الفجر

2- شاعر امام علی (ع) را روح شب قدر می‌داند و به طور غیر مستقیم به نزول روح (جبرئیل) در شب قدر نیز اشاره می‌کند.

3- که با تازیانه‌ی هشتاد زخم، بر خود حد زدی؟: در غزوه‌ی

احد، علی (ع) با همه‌ی وجود از اسلام و پیامبر دفاع کرد و بیش از هشتاد زخم برداشت. در احکام شرعی کسی که شراب بنوشد، حد بر او جاری می‌شود و به او هشتاد تازیانه می‌زنند. شاعر اما علی (ع) را مست شراب حق توصیف می‌کند و هشتاد زخم غزوه-ی احد را تازیانه‌هایی می‌داند که به منزله‌ی حد بر بدن او نواخته شده است.

دری که به باغ بینش ما گشوده‌ای

هزار بار خیبری‌تر است

4- امام علی (ع) در غزوه‌ی خیبر (خیبر از قلعه‌های محکم

یهودیان مخالف پیامبر بود) در بزرگ قلعه را از جا کند و به جای

معیر: عیارگیر، کسی که عیار طلا و نقره را مشخص می‌سازد.

حجازی: سنگ تراشی

ناب: خالص

***دخمه:** سردابه‌ای که جسد مردگان را در آن نهند.

نظر: نگرستن، مورد توجه بودن چیزی یا کسی را به جهت دفع زخم چشم، توجه و عنایت عارف کامل و واصل که کسی را از بلا دور نگه دارد.

دراویش*: درویشان، امروزه جمع بستن کلمات فارسی در قالب-های عربی جایز نیست.

نقد: گداختن، سیم و زر مسکوک، طلای خالص، (نقد ≠ نسبه)

دکل: در اصل درخت بزرگ، ستون بزرگ

دیرک: تیرک، ستون خیمه و جز آن

توضیحات: حدیث جوانی

ذبح: سربریدن گاو و گوسفند

1- یکی ز شب گرفتگان چراغ بر نمی‌کند: در این ظلمت اختناق (دوران حکومت سیاه ستم‌شاهی) کسی به فکر آزادی و رهایی نیست.

رحله: کوچ کردن

***رقعه*:** قطعه‌ی کاغذی که روی آن می‌نویسند، نامه‌ی کوتاه

درس 20: مدرسه امام شوشتری ...

زاویه: کنج، گوشه، اتافی در خانقاه و مانند آن که به خلوت و ریاضت سالکان و فقرا اختصاص دارد، شاه‌نشین، محل اطعام فقرا

اثاثه: متاع، کالا

***زمره:** گروه، دسته، فوج

استنشاق: بوییدن

ساغر: پیاله‌ی شراب، مجازاً شراب

***اشباح*:** (ج شبح) سیاهی که از دور به نظر می‌رسد

سقا: آب‌دهنده

أمصار: جمع مصر، شهرها

*****سماط*:** سفره، دسته، رده، صف و ...

امیرالامرا*: امیر امیران، فرماندهی کل سپاه

سنگ سماق*: سنگی سخت و متمایل به صورتی یا سبز است و چون مقاومت و سختی زیادی دارد، در ستون‌های سنگی ساختمان‌ها و برای ساختن سنگ آسیاب از آن استفاده می‌شد.

ایوان: پیشگاه اتاق، بخش سقف‌دار از ساختمان که جلوی آن باز است، قصر، کاخ

بدوی: ابتدایی، آغازی

شفق: سرخی افق پس از غروب آفتاب

پرسپولیس*: کلمه‌ی یونانی به معنی شهر پارس، در کتاب

طاق: سقف محدب

درسی، منظور یکی از کاخ‌های پادشاهان هخامنشی در مرودشت فارس است.

عبر: عبرت، پند - اشک

تحفه: هدیه، ارمان

عقیق: سنگ سرخ

غرابت: شگفتی (قرابت: نزدیکی)

***جرز*:** دیوار اتاق و ایوان (جذر: ریشه‌ی عدد)

غرایب*: جمع غریبه، نادر، نو

چاشنی دادن: دل‌نشین و مؤثر گردانیدن

فرسنگ: فرسخ، تقریباً معادل 6 کیلومتر

درس 21: خاطرات اعتمادالسلطنه... ..

قطور: ضخیم، کلفت

احضار شدن: فراخوانده شدن

کنافت: چرک، آلودگی

ادعیه*: جمع دعا، دعاها

گزاف: بسیار، گران

اذکار: جمع ذکر، ذکرها، وردها، اوراد

مافیها*: آن چه در اوست.

اسکورت، محافظت

مجعد: موی پیچیده

***اشتلم*: لاف زدن، خودستایی

محزون: اندوهگین، غمناک

اعاظم: جمع اعظم، بزرگان، بزرگتران، مهتران، مهان

مزبور: نام برده شده

امین السلطان*: میرزا صفرخان اتابک اعظم، از رجال دوره‌ی

ناصرالدین شاه بود که در چهار سال آخر حکومت وی، سمت
صدارت را بر عهده داشت.

مسیل*: جایی که سیلاب از آن بگذرد، محل عبور سیل، جای
سیل گیر

***انطباعات*: جمع انطباع، اداره‌ی نگارش

ممفیس*: شهری در مصر باستان

انعام: هدیه، بخشش (انعام: گوسفندان)

مهیب: هولناک، باهویت، سهمگین

اوراد*: جمع ورد، دعاها، ذکرها، وردها

مهیج*: هیجان آور

(ورد: گل سرخ / ناورد: نبرد)

نظارک جمع ناظر، بینندگان

آز: حرص، طمع

وعاظ: جمع واعظ، پنددهنده، موعظه کننده، اندرزگوی

بلدچی: راهنما

وهله: دفعه، مرتبه

ببیرس*: (تولد 625 هـ ق) ببیرس بن عبدالله در هجوم تاتار

هیاکل*: جمع هیکل، اندامها، صورت‌هایی که به شکل ستارگان
می ساختند.

اسیر و به غلامی فروخته شد. امیر علاءالدین او را خرید و او در
سایه‌ی همت و زیرکی به مرتبه‌ی حکومت رسید و سپس در
قاهره به تخت نشست.

توضیحات: مدرسه امام شوشتری

تصنیف*: نوعی شعر که با آهنگ موسیقی خوانده شود، نوشته و
تألیف را گویند.

1- تستر: تستر، معرب شوشتر

تعویذ: حرز، بازوبند، دعایی که بر کاغذ نویسند و با خود دارند.

2- سخن خود را با اشاراتی از فنون مختلف تفسیر و

حدیث و غیره چاشنی می‌داد؛ سخنان خود را فنون مختلف
علم تفسیر و حدیث همراه می‌کرد تا دل نشین و مؤثر باشد.

***تغییرات*: جمع تغیر، دگرگون شده، برآشتن، خشمگین

3- *طی: در ترکی «طی» جشن عروسی است.

شدن

***تنبّه* : بیداری، آگاهی، هوشیاری

توأم: همراه

جم: مخفف جمشید (جم + شید: جام درخشان) پادشاه جم

حجره: اتاق

*****حرز* : دعایی که بر کاغذ نویسند و با خود همراه داشته باشند، بازوبند، تعویذ

خدایو: خداوند

خیرات: اعمال حسنه و نیک

دارالطبّاعه: چاپخانه

رسومات: تشریفات

***زاغه* : سوراخی است در کوه یا تپه یا بیابان که محل استراحت چارپایان است، آغل

*شاطر: چابک، چالاک

شاکي: ناراضی، معترض

شعف: شادی، خوشحالی

صاحبقرائیه* : کاخ تابستانی ناصرالدین شاه در شمال تهران

صنیع: پرورده، تربیت یافته

صوف: پشم

صوفیان: جمع صوفی، پیروان طریقه‌ی تصوف پشمینه‌پوشان

عظیم الجثّه: قوی‌هیکل

عنتره* : عنتره بن شدّاد از مشهورترین سوارکاران عرب در دوره-ی جاهلیت و در بین عرب، مشهور به مناعت طبع و پاک‌سرشتی بود. دیوان شعری نیز دارد که حضرت رسول اکرم (ص) به اشعار او استشهد می‌کرد و می‌فرمود، دلم می‌خواست زنده بود تا او را می‌دیدم. بیبرس (تولّد) 625: بیبرس بن عبدا... در هجوم تاتار

اسیر و به غلامی فروخته شد امیر علاءالدین او را خرید و او در سایه‌ی همت و زیرکی خود به مرتبه‌ی حکومت رسید و سپس در قاهره به تخت نشست.

فعله: کارگر

قاپوچی : واژه‌ی ترکی "دربان، نگهبان در"

قجر: قاجار، طایفه‌ای ترکمان منسوب به قاجار نوپان از سرداران مغول

قدح : کاسه، بادیه

کابین: اتاقک کشتی

کشیک‌خانه* : پاسدارخانه

گلوله‌بند: ضدگلوله، چیزی که جلوی آسیب گلوله را می‌گیرد.

مآثر: آثار و نشانه‌ها، کارهای پسندیده

مجاور: نزدیکی

مچول: کوچک، در این جا نام کسی است.

مرآه: آینه، محل رویت

مرثیه: شعری که به یاد مرده و ذکر محاسن و تأسف از درگذشت او بگویند.

مرهون: وام‌دار نیکی و احسان

***مشعوف* : شادمان و خوشحال

معرکه کردن: سروصدا راه انداختن، جنجال کردن

معرّی (ابوالعلاء)* : احمدبن عبدالله (فوت 449 هـ ق) شاعر و لغوی معروف عرب که به سبب آبله نابینا شد. از آثار او شرح اشعار متنبّی و شرح دیوان بحتری را می‌توان نام برد.

***معهود* : عهدشده، شناخته شده، معمول

*****ملتزمین*:** همراهان، کسانی که در رکاب امیر یا بزرگی حرکت می‌کنند.

***نطح:** گسترده‌ی، سفره‌ی چرمین

نقاره‌چی: نوازنده‌ی نقاره، طبل‌زن

توضیحات: خاطر ات اعتماد السلطنه

1- ملیجک: یکی از نزدیکان مورد علاقه‌ی ناصرالدین شاه بود.

2- تخفیف خواسته بودند: در مالیات آن‌ها تخفیف داده شود.

3- عرض: عرض: شکایت

درس 22: شخصی به هزار ...

برهمن: پیشوای روحانی آیین برهمنی

بوته: ظرفی کوچک که طلا و نقره را در آن بر روی آتش ذوب می‌کنند.

به‌رغم: برخلاف

پار*: سال گذشته

تطبیق دادن: برابر کردن، موافق نمودن

تواضع: فروتنی، نرمی کردن

حبسیه: شعری که در زندان سروده شده باشد.

حریق: شعله، آتش سوزان

حسن: زیبایی

حصار: قلعه، پناهگاه، دژ

خدایگان: پادشاه بزرگ، سلطان

خم: ظرف سفالی بزرگ که در آن آب یا شراب بریزند.

دی*: روز گذشته، دیروز

رخت نهادن: اقامت کردن

*****زلّت*:** لغزش، جمع آن زلّت، عثرت، خبط

سیک‌بار: سبک‌بار، آسوده‌خاطر، فارغ‌بال، نادان

*****سعایت*:** سخن‌چینی، غمازی، نمایی

سعد: نیک‌بخت، مبارک

سودا: عشق، محبت، شیفتگی

شریعت: مذهب

شفق: سرخی افق پس از غروب آفتاب

شکوه: شکایت، گله

****طالع*:** طلوع‌کننده، برآیند، فال، بخت و اقبال

طامعی: آزمندی

طبع: سرشت، چاپ کردن

***طومار*:** نامه، کتاب، دفتر، نوشته‌ی دراز، لوله‌ی کاغذ

عارف مسلک: دارای راه و روش عارفانه

عیار: دزد، راهزن

کار به جان رسیدن: کنایه از بیچاره شدن

***کتاب*:** جمع کاتب، نویسندگان مجاز از مکتب

کرشمه: ناز و غمزه، اشاره با چشم و ابرو

کلک: در تداول عامه یعنی حيله، نیرنگ (کلک: قلم)

*****کله*:** خیمه‌ای از پارچه‌ای تنک و لطیف که مثل خامه می‌-

دوزند، پشه‌بند، حجله‌ی عروس

مصدق: نمونه، وجود خارجی که مفهوم بر آن صدق کند.

مضاعف: دوچندان، دوبرابر

*****منحوس*:** شوم، نامبارک، نامیمون، بداختر

درس 23: زیب النساء

منزوی: گوشه گیر، عزلت‌نشین

الف: خوگرفتن با کسی، دوست گرفتن (الف: هزار)

منعم: توانگر، ثروتمند

اورنگ زیب: زیور تخت پادشاهی

مهییج*: هیجان آور، برانگیزنده

اورنگ: اورند، تخت، مجازاً شأن و شوکت

نای: 1- نی، «نالم به دل چو نای...» 2- نام قلعه‌ای که مسعود

بدیهه‌گویی: ناگهان و بی‌اندیشه سخن گفتن، ارتجالاً

سعد سه سال در آن زندانی بود. «من اندر حصار نای.»

برهمن*: پیشوای روحانی آیین برهمایی

نقد: پول

ثنا: سپاس و ستایش و نیایش

وسواس: دقت فراوان

**جبهه*: پیشانی

توضیحات: شخصی به هزار غم گرفتار

جبین: پیشانی، جبهه

1- در هر نفسی به جان رسد کارم: هر لحظه کار برای من دشوار و سخت می‌شود، کار به جان رسیدن کنایه از بیچاره شدن است.

خلعت*: جامه‌ی دوخته‌ای که بزرگی به کسی بخشد

خلیل: دوست، ابراهیم خلیل‌الله (ع)

2- محبوسم و طالع است منحوسم

خودبینی: خودخواهی، خود را دیدن

غمخوارم و اختر است خونخوارم:

زهی: آفرین، احسنت

زندانی هستم و بخت با من یار نیست، اندوهگینم و ستاره‌ی بختم با من دشمن است.

زیب النساء: زینت زنان

طومار ندامت است طبع من

شوخگن: کنیف، چرکین (شوخ: چرک)

حرفی است هر آتشی ز طومارم

صائب: راست و درست

3- هر آتشی که می‌بینید، مانند حرفی از طومار پشیمانی و

صدر: بزرگ، رئیس

ندامت من است یا هر حرف از طومار ندامت من مانند آتشی است.

صفیه: برگزیده

زندان خدایگان که و من که!

عبید: مصغر عبد، بنده‌ی کوچک

ناگه چه قضا نمود دیدارم؟

عجم: غیرعرب، ایران و ایرانی

4- زندان سلطان کجا و من کجا؟ این چه سرنوشت شومی بود که

غریب: عجیب و شگفت

ناگهان به من روی آورد؟

لقا: دیدار

5- شاید که بس ابله و سبک بارم! سبک‌بار، آسوده خاطر،

نکبت: بوی خوش، نفحه، طیب

فارغ‌بال، نادان در این بیت معنی اخیر مراد است.

هروی: هراتی

هیئات: چه دور است، هرگز

توضیحات: زیب النساء

از قضا آینه‌ی چینی شکست

خوب شد اسباب خودبینی شکست

1- گویند روزی بر اثر وزش باد آینه‌ی خانه‌ی زیب‌النسا شکست.

فوراً گفت: از قضا آینه‌ی چینی شکست. پدرش، اورنگ زیب، با

شنیدن این مصراع جواب داد: خوب شد اسباب خودبینی شکست.

چنین حاضر جوابی‌هایی را «بدبیه‌گویی» می‌گویند.

درس 24: مسافر. ریشه‌ی پیوند...

افول: فروشدن آفتاب و ماه، نابودی، به نیستی گراییدن

بالیده: بلند شده، رشد کرده

بصیرت: بینایی، دانایی

تذکره: به یادآوردن، کتب شرح حال بزرگان

تنگنا: در فشار قرار گرفتن، تنگی، مضیقه

دستان: لقب زال، پدر رستم

رجا: امید، امیدواری

عطا: بذل، بخشش

**عقار: آب و زمین

غربت: دور شدن، دوری از وطن، تنهایی

نیا: جد

توضیحات: ریشه‌ی پیوند

در تنگنای سینه حسرت کشیده‌ام

گهواره‌ی بصیرت مردان نهفته است

1- سینه‌ی من گهواره‌ی بصیرت مردان است یعنی سینه من سرشار از بصیرت است.

لغات موجود در انتهای کتاب

مظالم: مخفف مجلس مظالم: مجلسی که در آن به شکایت‌های

مردم درباره‌ی ظلم‌هایی که بدانان شده بود، رسیدگی می‌شد.

*رفع کردن: شکایت کردن، دادخواهی کردن

واژگان درس به درس سال سوم

درس 1: در اول وصف... حریم

آستان: آستانه، درگاه، مجازاً بارگاه (افلاک، آسمان‌ها، فلک‌ها)

اجابت*: پذیرفتن، قبول کردن، برآوردن...

ارچه: مخفف «اگرچه»، پیوند وابسته‌ساز

**اعراض*: روی برگرداندن، بی‌توجهی کردن = اضراب = رخ

برتافتن = دامن برچیدن = عنان پیچیدن.

اقبال: روی آوردن، خوش‌بختی (ادبار: پشت نمون، بدبختی)

امثال: جمع مثل

**انابت*: توبه، بازگشت به سوی خدا

(نادم: پشیمان) (ندیم: هم‌نشین)

**باسق*: بلند، مرتفع

*بلاغت: چیره‌زبانی، زبان‌آوری، بلیغ شدن

**ناک*: درخت انگور، مو، رز

تتمّه: به جای مانده، باقی‌مانده‌ی چیزی، مایه‌ی تمامی و کمال

تحمید: حمد و ستایش خدا

تحریر: سرگشته شدن، سرگردانی، حیرت کردن، حیران بودن

تضرّع: زاری کردن، فروتنی کردن، التماس کردن، خواری

کردن

تعظیم: بزرگداشت

تقصیر*: گناه، کوتاهی کردن، کوتاهی

جلال: بزرگی، عظمت، شکوه (جمال: زیبایی)

جیب*: یقه، گریبان

حریم: پیرامون خانه و عمارت، دور تا دور خانه (بارگاه: دربار و

کاخ شاهان، خیمه‌ی پادشاهی)

حکم: جمع حکمت است

**حلیه*: زیور، زینت

حیات: زندگی (حیاط: محوطه‌ی خانه)

خصال: خصلت

خلعت*: جامه‌ی دوخته‌ای که بزرگی به کسی بخشد.

*خوان: سفره / خان، رئیس قبیله

دایه: پرستار، شیردهنده، کسی که بچه‌ی دیگری را شیر دهد

دجی: تاریکی‌ها، جمع دجیه

دریغ*: مضایقه (بی‌دریغ: بی‌مضایقه)

ربیع: بهار (شتا: زمستان) (خریف: پاییز) (صیف: تابستان)

رزاق: روزی‌دهنده، بسیار رزق‌دهنده

رفیع: بلند

رقیب: نگهبان، محافظ، مراقب

رواق: پیشگاه خانه، سایبان، ایوانی که در طبقه‌ی دوم ساخته

شده باشد.

سدره*: درختی در بالای آسمان هفتم که آن را «سدره‌المنتهی»

می‌نامند.

سده: صد سال، قرن

سکرت: مستی

سمند*: اسب زردرنگ

کاینات*: جمع کاینه، موجودات جهان	شرع: دین (شرع: خیمه، سایبان)
کرامت*: در اصل بزرگواری‌ها و در اصطلاح صوفیه امور خارق‌العاده است که به سبب عنایت خداوندی از صوفی کامل و واصل صادر می‌شود چون اخبار غیبی و اشراف بر ضمائر، کرم، بخشش.	شفیع: شفاعت‌کننده
کشف: برطرف کرد، پاره کرد	صاحب‌دلان: عارفان
مثل: جمع مثال	**صفوت*: برگزیده و خالص از هرچیز
مجلس: جای نشستن، مجمعی برای درس و وعظ و امثال آن گفته می‌شود.	طاسک*: طاس کوچک، آویز طلا یا نقره‌ی زینتی
مدعی*: ادعاکننده، خواهان	طاق: گنبد، خمیدگی سقف، سقف قوسی شکل
مرسل: فرستاده شده، فرستاده، پیغام‌آور، در اصطلاح، نثری را که فاقد آرایه‌های ادبی است.	*طوع: فرمان بردن، اطاعت کردن
مزید*: افزونی، زیادی	عاکف*: کسانی که در مدت معینی در مسجد بمانند و عبادت کنند، معتکف
مستغرق*: غرق شده، فروخته	**عذر: پوزش (عذار: چهره، رخسار)
مصطفی: برگزیده	عرش: تخت، آسمان
مطاع*: فرمانروا، کسی که دیگری فرمان او را می‌برد، اطاعت شده (متاع: کالا)	عصاره*: آبی که از فشردن میوه یا چیز دیگر به دست آورند، آب‌میوه، شیر و عصیر
"شفیع مطاع نبی کریم"	علی: مرتبه‌ی بلند، بلندمقامی
**مطاعوه: اطاعت، فرمان‌برداری	فاحش: زشت، آشکار و بی‌پرده، ناپسند (منکر: زشت)
معاملت: کار، اعمال عبادی، در این جمله مراد، کار مراقبت و مکاشفت است.	****فایق*: برگزیده، برتر
معترف: اعتراف‌کننده، مقرر، اقرارکننده	فراش: فرش گستر، گسترنده‌ی فرش
مفخر*: آن‌چه به آن فخر کنند.	قبا: لباس، جامه‌ی بلند
مفرح: شادی‌بخش، فرح‌انگیز	قبّه*: عمارت گنبدی شکل، گنبد
مقیم*: اقامت‌کننده، کسی که در جایی مسکن گرفته باشد.	****قدوم*: باز آمدن، وارد شدن، آمدن، قدم نهادن، رسیدن
ملت: به معنی عقیده و مذهب و امروزه به مردمان گفته می‌شود.	**قربت*: نزدیکی، مقرب بودن
	*قسیم: زیبارو (سقیم: نادرست / جسیم: خوش‌اندام / نسیم: بویا، خوش‌بو / وسیم: دارای نشان پیامبری)
	قیاس: اندازه گرفتن و سنجیدن دوچیز با یکدیگر

****ممد*:** مددکننده، یاری‌رسانده

4- در خبر است: سخنی که از پیامبر باشد، حدیث

ممت: در لغت احسان و مجازاً به معنی سپاس، زیرا احسان موجب

5- شفیع مطاع نبی کریم

سپاس است (جمع ممت، ممن است)

قسیم جسیم نسیم وسیم:

منکر*: انکارکننده

او شفاعت‌کننده، فرمانروا، پیام‌آور، بخشنده، صاحب جمال، خوش-اندام، خوش‌بو و دارای نشان پیامبری است.

موسم: هنگام، موسم ربیع؛ هنگام بهار

6- بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله

مهد*: گهواره، کجاوه، هودج

حسنت جمیع خصاله، صلوا علیه و آله

ناموس: قانون، شریعت و در اینجا یعنی آبرو، شرافت و حیثیت

به واسطه‌ی کمال خود به مرتبه‌ی بلند رسید و با جمال نورانی خود تاریکی‌ها را برطرف کرد همه‌ی خوی‌ها و صفات او زیباست؛ بر او و خاندانش درود بفرستید.

نبات: گیاه (بنات: دختران)

نبی: پیامبر خدا، پیام‌آور

7- جل و علا: بزرگ و بلندقدر است.

نخل: درخت خرما (نحل: زنبور عسل / نمل: مورچه)

8- یا ملائکتی قد استحییت من عبدی و لیس له غیری فقد

نفس: دم، جمع: انفاس (نفس: جان، جمع انفس و نفوس)

غفرت له: ای فرشتگانم، من از بنده‌ی خود شرم دارم و او جز من پناهی ندارد، پس آمرزیدمش.

***واصف*:** وصف‌کننده، ستایشگر، ستاینده

ورق: برگ درخت

9- ما عبدناک حق عبادتک: تو را چنان که شایسته است،

ورنه: و اگر نه

پرستش نکردیم.

هر نفسی که فرو می‌رود: دم، شهیق (فرورفتن نفس) برآمدن

10- ما عرفناک حق معرفتک: تو را چنان که سزاوار شناسایی

نفس: بازدم، رفیر

توست، نشناختیم.

توضیحات: در اول وصف تو مانده‌ایم

11- سر به جیب مراقبت فرو بردن: در حالت تأمل و تفکر

1- عزوجل: توانا و عزیز و بزرگ است.

عارفانه قلب خود را از هر چه غیر خدا حفظ کردن. (کنایه)

12- و در بحر مکاشفت مستغرق شده: کشف کردن و آشکار

2- اعملوا آل داود شکرأ و قلیل من عبادی الشکور:

ساختن و در اصطلاح عرفانی پی بردن به حقایق است.

ای خاندان داود، سپاس گزارید و عده‌ی کمی از بندگان من

13- آن‌گه که از این معاملات باز آمد: کار، اعمال عبادی؛ در

سپاس‌گزارند. (سبا آیه‌ی 13)

این‌جا همان کار و مراقبت و مکاشفت است.

3- پرده ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد و وظیفه‌ی

14- ای طاق نهم رواق بالا

روزی به خطای منکر نبرد: آبروی بندگان را با وجود گنهکاری

بشکسته ز گوشه‌ی کلاهت

آنان نمی‌ریزد و روزی و رزق مقرر آن‌ها را با وجود خطاکار

بودنشان قطع نمی‌کنند.

*ببر: (ببر بیان) خفتان و زره مخصوص از پوست ببر که رستم در هنگام جنگ می پوشید.

*بیچم: تلاش می کنم، اصرار و پافشاری می کنم

بر آشفتنند: خشمگین شدند

بر آویختن: جنگیدن

برگستوان: پوششی که جنگاوران قدیم به هنگام جنگ می -

پوشیدند، پوشش اسب یا فیل در هنگام جنگ.

بزم: ضیافت، سور

بفرمود: دستور داد

بهر: به خاطر، برای (بحر: دریا)

پاس: قسمت، بهره، بخش

پر خاش جو: جنگ جو

پر خاشخو: پر خاشجو، جنگجو

پشته: تپه

پیکان: نوک فلزی تیر (سوفار: انتهای تیر)

تباه: زخمی

*ترکش: تیردان، جعبه تیر

تکاپو: دویدن و جست و جوی، مجازاً جنگیدن

تگاور: دونده، رونده، اسب تیزرو

تهمتن: تهم + تن = قوی هیکل که لقب رستم بود

*جوشن: زره جنگی

خرق: پاره کردن، چاک زدن

خود: کلاه خود، کلاه جنگی، ترگ

دادار: آفریننده، آفریدگار

تلمیح: به عقیده ی گذشتگان، طاق نهم همان فلک الافلاک یا فلک نهم است که بر افلاک دیگر احاطه دارد. مقصود شاعر این است که تو آن چنان بلند مقامی که فلک نهم با مرتبه ی رفیع خود در برابر تو، بی قدر و پست است.

15- شب طره ی پرچم سیاهت: طره: دسته موی پیشانی؛ در

این جا رشته های سیاه حاشیه ی پرچم است.

16- خوردست خدا ز روی تعظیم

سوگند به روی همچو ماهت

تلمیح: اشاره به آیه ی «لعمرك انهم لفی سكرتهم یعمهون». به جای تو سوگند که آنان در مستی خود سرگردان اند. (سوره ی حجر - آیه ی 72)

17- ایزد که رقیب جان خرد کرد

نام تو ردیف نام خود کرد

تلمیح: منظور آمدن نام پیامبر بعد از نام خدا در برخی آیات قرآن است؛ مثلاً: انما ولیکم الله و رسوله ... (سوره ی مائده، آیه ی 55)

درس 2: رزم رستم و اسفندیار

آب رز: آب انگور، شراب

آراستن: آماده بودن

آوردگاه: میدان جنگ، معرکه

از پای در آمدن: کنایه از کشته شدن

*****ایدر*: اینجا، اکنون

بادافره: مجازات، کیفر

بارگی*: اسب

باره*: اسب، دیوار قلعه، فرس، دفعه

پیل پیکر: قوی هیکل، درشت اندام

کلاه کی‌ای: تاج شاهانه، کلاه پادشاهی (به هریک از پادشاهان

کیانی «کی» گفته می‌شود.)

کمند: ریسمان

گبر: خفتان، نوعی لباس جنگی

گر: یا

گران: سنگین

گز*: (تیر گز): نوعی درخت

گور: گورخر

لابه*: اظهار نیاز، تضرع، التماس

***مجمر*:** آتشدان

****مسالمت*:** آشتی کردن با یکدیگر، خوش رفتاری

مغاک*: جای فرورفته و گود، گودال، مجازاً گور، گو

مگر: شاید

مگیر: مجازات، کیفر

نابه‌کار: ناشایست، بیهوده، بی‌فایده

نام و ننگ: آبرو، حیثیت، اعتبار

نیرنگ: تدبیر، حيله

***هماورد*:** هم‌نبرد، حریف مبارزه، رقیب، هریک از دوکس که با

یکدیگر جنگ کند.

هور: خورشید

یال*: گردن، موی گردن اسب و استر

توضیحات: رزم رستم و اسفندیار

چو شد روز، رستم بپوشید گبر

نگهبان تن کرد بر گبر ببر:

درنگ آوریم: استراحت کنیم، توقف کنیم

***دوال*:** چرم و پوست، یک دوال: یعنی یک لایه، یک پاره، لایه،

پاره، تسمه، کمر بند

رز*: سم مهلک، در درس دوم سم مهلک مقصود است. درخت

انگور، زهر

روشن برش: تن روشن و سپیدش

رویین: هر چیز که از روی ساخته شده باشد، محکم، استوار

زخم سران: ضربه‌ی شمشیر آن دو سردار

زخم: ضربه

***زه:** چله‌ی کمان

ستور: چهارپا

"ز سم ستوران در آن پهن دشت."

سران: مجازاً پهلوانان، فرماندهان

سگزی: سیستانی، اهل سیستان

سهی: راست

"خم آورد بالای سرو سهی."

غمی: خسته، به ستوه آمده، ناتوان

***فتراک*:** تسمه و دوالی که از پس و پیش زین اسب آویزند،

ترک‌بند

****فر*:** (فرّه = خرّه) فروغی ایزدی است که به دل هرکس بتابد

از همگنان برتری یابد و از پرتو همین فروغ است که شخص به

پادشاهی می‌رسد یا در کمالات نفسانی و روحانی کامل می‌شود،

فرّهی، شکوه، شأن.

فرّخ: خجسته، مبارک، میمون

***فرّهی*:** شکوه، شأن و شوکت و دارای فرّ بودن

1- رستم علاوه بر گبر، ببر بیان (زره مخصوص) را نیز برای حفظ تن پوشید.

استدعا: خواهش، تقاضا

2- وگر جنگ ایران و کابلستان؟: «گر»: یا

السَّاعه: اکنون، همین حالا، بی‌درنگ و تأمل

باب کردیم: رواج دادیم، مد کردیم

3- ز نیروی اسپان و زخم سران: زخم در اینجا به معنی ضربه است.

بدیع: نو، تازه

همی زور کرد این بر آن آن بر این

بذل توجه: اعتنا کردن، توجه نشان دادن

نجنبید یک شیر بر پشت زین:

بوم: زمینه‌ی آماده شده از پارچه و غیره که بر روی آن نقاشی کنند.

4- هیچ‌کدام از پهلوانان از جای خود حرکت نکردند و هیچ یک بر دیگری فایق نیامد.

بی‌قواره: ناموزون، مامتوازن، ناساز، مترادف قناس

پرده: تابلوی نقاشی، تصویر

5- دو فرزند اسفندیار در این جنگ از پای درآمدن:

تحریر: مثل سنگ سخت شدن، در اصطلاح شکل گرفتن اندیشه- ای در ذهن کسی به طوری که تغییر آن غیرممکن نماید.

دو فرزند اسفندیار نوش‌آذر و مهرنوش هستند که به ترتیب به دست زواره، برادر رستم و فرامرز، پسر رستم کشته شدند.

تشرّف: شرف‌یابی، راه یافتن به دیدار شخص بزرگ

6- ز نیرنگ زالی بدین سان درست: «درست» در این مصراع یعنی سالم و زنده

تمثال: تصویر

بترس از جهاندار یزدان پاک

تملّق: چاپلوسی کردن

خرد را مکن با دل اندر مغاک:

حساب‌الامر: بنا به دستور، طبق دستور

7- از خدای پاک که جهان هستی در پنجه‌ی قدرت اوست،

حمیت: مردانگی، غیرت

بترس و عقل و احساس خود را تباه مکن (برخلاف عقل و احساس خود عمل مکن).

خبط*: کج‌روی، کزرفتن، بی‌راه رفتن

8- پی پوزش و نام و ننگ آمدم: من برای حفظ آبرو و عذرخواهی آمده‌ام.

خلقاً: اخلاقاً، از نظر اخلاق (قید)

دست بر قضا: اتفاقاً

9- به بادافره این گناهم مگیر:

رب‌الّووع: پروردگار نوع در نزد مشرکان مثلاً خدای آتش، خدای درختان

مگیر: مجازات نکن، مؤاخذه نکن

رعشه: لرزش، لرزه

درس 3: کمال الملک

زاهد: پارسا، پرهیزگار

ابداع: نوآوری (متضاد اقتباس)

سماجت: بی‌شرمی، زشتی، عیب‌ناکی، اصرارورزیدن

از جهت قربان: برای قربانی کردن

شمایل*: صورت، چهره، وجنه

ملک الموت: عزرائیل

شیشک*: گوسفند یک ساله

ملوک: پادشاهان، جمع ملک

صناعت: مهارت، استادی

منصب: رتبه، مقام، در عبارت زیر به طنز به معنی حکم اعدام است.

صورتگر: نقاش

مهمل*: کلام بی معنی و بیهوده، پوچ (محمل: کجاوه، هودج)

**صیانت*: نگهداری

مؤسس: تاسیس کننده، بنیانگذار

طرار: دزد

نسق: شیوه، روش، قاعده

*عدلیه: دادگستری، یرغو (بلدیه: شهرداری / نظمیه: نیروی انتظامی)

وجاهت: خوب رویی و زیبایی

علیل: بیمار، رنجور

همایون: (هما = همای + گون، پسوند) مبارک، خجسته، میمون، غالباً برای شاه و گاه وزیر می آید.

فرتوت: پیر، فرسوده، سال خورده

توضیحات: کمال الملک

قران: نزدیک شدن، به هم پیوستن

1- هفت خط: هفت خط: کنایه از نهایت نیرنگ بازی است.

قربان: قربانی کردن

توضیح آن که در گذشته جام شراب هفت خط داشته است و کسی که تا خط هفتم می نوشید نشانگر توانایی خارق العاده‌ی او در این کار بود.

قماش: در لغت پارچه، گروه، نوع و دسته

کانا: نادان، احمق

2- همین نداشتن کلاه پهلوی، سر خیلی‌ها رو بر باد داده:

کسوت*: لباس، پوشش، کسا

کلاه پهلوی: رضاخان پس از کشف حجاب، به قصد یک دست کردن لباس مردم دستور داد تا مردان به جای کلاه‌های سنتی نوعی کلاه لبه‌دار فرنگی که بعداً به «کلاه پهلوی» موسوم شد، بر سر بگذارند.

کلاه پهلوی: نوعی کلاه لبه‌دار فرنگی

گردن گذاشتن: کنایه از مطیع بودن، تسلیم گشتن، فرمان برداری کردن

3- دمه‌ی: دمه یعنی از مدافتاده، از رونق و اعتبار افتاده.

گره‌گوری*: کنایه از افراد بدبخت و سیاه‌بخت، کور و کچل و لاغر و سیاه

4- شما که پرده‌ها از صورت شاه شهید ساخته‌اید:

محبان: دوستداران

شاه شهید: منظور از شاه شهید، ناصرالدین شاه است که به دست میرزا رضای کرمانی کشته شد. (1313 ه. ق).

مصلحتی: تصنعی، ساختگی، تظاهری

5- صنایع مستظرفه: صنایع مستظرفه یعنی هنرهای ظریف مانند نقاشی، مجسمه‌سازی و ...

مطاع*: اطاعت شده، کسی که دیگری فرمان او را می‌برد، فرمانروا ≠ مطیع (مطاع: کالا)

6- نظمیه: معادل نیروی انتظامی امروز است.

توضیحات: آورده اند که ...

- 1- او در کسوت اهل صلاح است: اهل صلاح: صالحان
- 2- *آسیب: تماس
- 3- خود را در آن متهم گردانید: به شک و تردید افتاد.
- 4- جادو: جادوگر (مجازاً)

درس 4. گاو

بہت زده: شگفت زده، متعجب
 پانتومیم: اصطلاح فرانسوی، نمایش و حالات و احساسات و اندیشه‌ها به کمک عمل و حرکت
 پوزہ: قسمت بیرونی دھان، گرداگرد دھان حیوان
 جابہ جا: فوراً، درجا، فی المجلس
 جثہ: اندام، هیکل

چپق: وسیله‌ای دارای دسته‌ی چوبی و سر سفالین که با آن توتون می‌کشند.
 چمباتمه: نوعی وضع نشستن به طوری که زانوها کاملاً خمیده و ساق و ران به هم بچسبند؛ تکیه‌ی بدن بر کف پاها باشد.

حدقه: کاسه‌ی چشم، چشم‌خانه
 حوالی: اطراف، گرداگرد، پیرامون
 خیک: مشک آب

دماغ چاق بودن: کنایه از سرحال بودن،
 شلنگ: گام بلند
 طویله: آخور، اصطبل
 عملگی: فعلگی، کارگری، کار و پیشه‌ی عمله (عمله: فعله)
 لاشه: جسد، مردار

لب و لوجه: لب و اطراف دھان (لوجه: اطراف و کنار دھان)

مال بند*: قطعه چوبی دراز که در جلوی درشکه و ارابه نصب کنند و اسب‌ها را به دو طرف آن بندند.

نفلہ شدن: (به لحن تحقیر) هلاک شدن، تلف شدن

طبع: سرشت، طبیعت

عملگی: کارگری

تیرک: ستون

تحکم: فرمان، حکومت نمودن

پستو: صندوق‌خانه

درس 5. گل‌دسته‌ها و نک

انعام فرمودن: بخشش کردن، عطا کردن

بساط: سفره

پاشورہ: پاشویه، جای شستن پا

ترکہ: شاخه‌ی باریک و درازی که از درخت بریده باشند و نرم و انعطاف‌پذیر باشد

تفحص: واریسی، جست‌وجو

تک و توک: چندتا، عده‌ی بسیار قلیل، (توک بی‌معنی است و برای تاکید لفظ اول آمده است؛ به این نوع کلمات اتباع گویند و به این ترکیب مرکب اتباعی گویند.)

تلخیص: خلاصه کردن

ثنا: مدح، ستایش

حرام زاده: بدگوهر، بداصل

خطیر: بزرگ، مهم

دفع کردن: راندن، پس‌زدن، دور کردن

اطباً: پزشکان

زمخت: خشن، نتراشیده، درشت

اعیان: بزرگان

سنا: روشنایی، فروغ (ثنا: ستایش)

افگار: آزرده، زخمی، مجروح، خسته، خلیده

سقلمه*: ضربه با گوشه‌ی مشت یا آرنج که معمولاً برای هشدار دادن زده می‌شود.

اندیشه‌مند: نگران، در فکر بودن

قراضه: بسیار کهنه و کم و بیش از کارافتاده

بار: اجازه، رخصت، دستوری، بارگاه، دفعه، مرتبه، جایی که در آنجا مشروب خورند.

کراهت: ناپسند داشتن، ناخوشایند

بازنمود: شرح و گزارش داد

گیوه: نوعی کفش (موزه، چارق)

باز: پرنده‌ی شکاری

متولّی: سرپرست، عهده‌دار

برنشست: سوار اسب شد

ناقلا: زیرک، زرنگ، باهوش

به کران آب فرود آمدند: در ساحل رودخانه هیرمند منزل کردند (آب مجازاً رودخانه)

نخراشیده: درشت‌هیکل و بدمنظر و بدقواره، مترادف نتراشیده
ورپریده: نوعی دشنام (که زنان معمولاً به کودکان دهند)

پاره کردن: قطعه‌قطعه کردن، تگه‌تگه کردن

هوار: فریاد، غوغا، هیاهو

تب سوزان: تب شدید (سرسام: سردرد)

یک‌هو: ناگهان، غفلتاً، مترادف یک دفعه، یک‌مرتبه

توزی*: منسوب به توز، پارچه‌ی نازک کتان‌ی که نخست در شهر توز می‌بافته‌اند.

توضیحات: گل‌دسته‌ها و فلک

1- پایی می‌شد: دنبال می‌کرد، پی‌گیر بود.

توقیع: امضاکردن نامه و فرمان

2- گله به گله: جا به جا، این‌جا و آن‌جا.

جامه بگردانید: لباس عوض کرد

3- لمس شدن: بی‌حس و حرکت شدن.

چاشتگاه: زمانی بین صبح و ظهر، یک قسمت از چهار قسمت روز، زمان خوردن چاشت

4- با قفلش کندوکو کردیم: عامیانه‌ی «کندوکاو» به معنی جست‌وجو و تفحص. در این‌جا یعنی با قفل در ور رفتیم.

حشم: این‌جا چاکران ویژه، خدمتکاران مرد، و همچنین به

گوسفندان و چهارپایان اطلاق می‌شود. حشم، اسم جمع است و جمع آن احشام است.

5- توئون: عامیانه‌ی «تاوان دادن» به معنی پرداختن خسارت و زیان.

*حطام: خرده و ریزه‌ی گیاه خشک، مال اندک دنیا (مجاز)

6- * به صرافت افتادن: اندیشه و قصد انجام کاری را کردن.

درس 3: قاضی بست

خیلتاش*: گروه نوکران و چاکران

آغاجی خادم: خادم خاص سلطان مسعود غزنوی

دبیر: نویسنده، منشی شاه

ضیاع: تباہ شدن و هلاک گشتن	در: خیر دادن
*****ضیعت*: زمین زراعتی، جمع آن ضیاع	در: مروارید
ضیعتک: زمین زراعتی کوچک	دربایست بودن: نیاز نداشتن
عارضه: بیماری، حادثه، اتفاق	درست: سالم، زنده
***عقد: گردن بند، مخنقه	دغدغه: نگرانی
*علت: بیماری	*دوال*: چرم و پوست، یک دوال: یعنی یک لایه، یک پاره، تسمه، ریسمان
علی ای حال: به هر حال، در هر صورت	رقعه: نامه، یادداشت، تکه کاغذی که روی آن بنویسند
عمید: سرور	زایل: برطرف شونده، زوال یابنده، ناپدید
عهد: مسئولیت	زیر: بالا، فوق، مقابل زیر
***غریب: شوروغوغا، بانگ و فریاد	ستدن: گرفتن، ستاندن / برآمد: بازگشت
غزو: جنگ، جنگ در راه خدا با کفار	*سترگ: بزرگ
فارغ شدن: آسوده شدن	سرسام: ورم سر، مرضی است که در دماغ و مغز، ورم پیدا شود.
فرود آمدن: وارد شدن	سور: جشن و شادمانی (ثور: گاو نر / صور: شیپور)
کافور: ماده‌ی معطر جامدی که از گیاهانی چون ریحان و بابونه و چند نوع درخت به دست می‌آید و خاصیت تب‌زدایی دارد.	سور: جمع سوره
کافی: کاردان	شبگیر: صبح زود، سحرگاه، پگاه، آغاز سپیده‌دم (با شب تضاد دارد)، خروس‌خوان
کنان*: گیاهی است که از ساقه‌های الیاف آن در نساجی استفاده می‌کنند.	***شراع*: خیمه، سایه‌بان، بادبان کشتی
*کران: حد، انتها، کنار	شمار: حساب
کراهیت: ناپسند داشتن، ناخوش داشتن، ناپسندی، ناروایی	صدقه: آنچه در راه خدا به بینوایان دهند
کوشک: کاخ ≠ کوخ	صعب: دشوار
گزارده باشیم: ادا کرده باشیم	*صلت: پاداش، جایزه، هدیه
*گسیل کردن: فرستادن، روانه کردن	صور: جمع صورت
لختی: مقداری	ضیا: نور، درخشندگی

توضیحات: قاضی بست

- 1- جامه‌ها افکنند: گسترده‌ها را گسترده‌ها را بسترها را مهیا کردند.
- 2- هنر آن بود: بخت یار بود. خوش‌بختانه
- 3- از آن جهان آمده: از مرگ نجات یافته.
- 4- مثال داد: فرمان داد.
- 5- *خیر خیر: سریع
- 6- زیر تخت نشسته دیدم: کنار و پایین تخت
- 7- فراخ‌تر بتوانند زیست: بتوانند بهتر و راحت‌تر زندگی کنند.
- 8- نگویم که مرا سخت ردبایست نیست: نمی‌گویم که به آن‌ها نیاز ندارم.
- 9- در عهده‌ی این نشوم: مسئولیت این را به عهده نمی‌گیرم.
- 10- **الله درکما**: جمله‌ی دعایی است به معنای: خدا خیرتان دهد.

درس 7: بیفتی و هنر نویسندگی او ...

- آبا: جمع آب، پدران، اجداد (اجداد: نیاکان)
- استیصال: از ریشه برکندن، درمانده و بیچاره شدن، ناچاری، درماندگی (از فرط استیصال: از شدت درماندگی)
- الحاح***: اصرار کردن، ابرام ورزیدن، پافشاری کردن
- الم: درد و رنج
- امام*: پیشوا، راهنما
- امامزاده*: بزرگ‌زاده، محتشم
- انزوا: گوشه‌نشینی، عزلت، اعتکاف
- اهلیت***: شایستگی

لشکری: سپاهی (ی نسبت)

مبشّر: قاصد، بشارت‌دهنده، مژده دهنده

متحیر: سرگردان

مخنقه*: گردن‌بند، قلاده، عقد

مطرب: نوازنده

مقرون: نزدیک شده، همراه

مهمّات: کارهای بااهمیت، کارهای خطیر

مؤکد گشت: تأیید و تأکید شد، مستند شد

ناو*: قایقی کوچک که از چوب میان تهی سازند.

نیشته آمد: نوشته شد، فعل مجهول

ندیم: هم‌نشین شخصی بزرگ، همدم، هم‌صحبت خاص

ندیمان: یاران، معاشران، همراهان

نکت: جمع نکته، موضوعات مهم

نکت: نکته‌ها، جمع نکته

نماز پیشین: نماز ظهر

نمودن: نشان دادن

نیک آمد: خوب شد

نیک کوفته شد: بسیار آسیب دید، کاملاً دردمند و مجروح شد

(نیک = قید)

وبال: سختی، عذاب

وزر: گناه

هزاهز*: آشوب، فتنه‌ای که مردم را به جنبش درآورد.

یوز: یوزپلنگ، جانوری شبیه پلنگ که برای شکار آهو و گوزن

تربیت می‌کرده‌اند.

ایجاز*: کوتاه گفتن، سخن کوتاه کردن، بیان مقصود در کوتاه-ترین لفظ و کم‌ترین عبارت

باده: شراب

برخویشتن می‌ژکاید: آهسته از روی خشم سخن می‌گفت، غرغر می‌کرد

به اقتضای حال: به تناسب حال و اوضاع

به‌گزین کردن: انتخاب بهتر، گلچین کردن

تاریخ پایه: تاریخ اساسی و ماندگار

تأمل: اندیشیدن، تفکر کردن (تعمّل: به کار پرداختن)

تجلی: نمودار شدن، هویدا شدن، جلوه‌گری

تحقیر: خوار کردن، خوار داشتن، خوار شمردن

تراژدی*: نوعی نوشته یا نمایش‌نامه که موضوعی غم‌انگیز دارد.

ترجیح: برتری، رجحان

****تضریب*:** فتنه‌انگیزی، سخن‌چینی، دوبه هم‌زنی = سعایت،

نمّای، غمّازی

***تعبیه:** حيله، نقشه در این کار تعبیه‌ای هست. نهادن، نصب کردن

***جبهه:** جامه‌ی گشاد و بلند که روی لباس‌های دیگر می‌پوشیدند، ردا، درّاعه

جلّاد: دژخیم، مأمور شکنجه دادن یا کشتن محکومان

جنیبت*: یدک، جنیبت‌کش

چاشت: بام، شبگیر، پگاه، صباح، سپیده‌دم

*******حبر*:** مرکّب

حبری‌رنگ: کبودرنگ

حذر: دوری کردن و پرهیز کردن (حضر: متضاد سفر)

خبه کرده: خفه کرده بود

خرفت: ابله، نادان

خرقه: جامه‌ی ضخیم و چندتکه که اهل تصوّف پوشند.

خصایل: جمع خصیله، به معنی خصلت‌ها، عادت‌ها

خلال: میان

***خلق‌گونه*:** مندرس، نیم‌دار، مستعمل، مالیده

***درّاعه*:** جامه‌ی دراز که مرد و زن از رو پوشند، جبهه، بالاپوش، جامه‌ی بلند که زاهدان و شیوخ پوشند.

دستار: عمّامه

رامش: آرامش، آسودگی، فراغت

ردا*: جامه‌ای که روی جامه‌ی دیگر پوشند.

رسن: طناب، ریسمان

رعیت: مردم (گوسفند و چوپان: مراعات نظیر)

***رند*:** آن که ظاهر خود را در ملامت دارد و باطنش سالم باشد، بی‌سروپا، در شعر حافظ، انسان کامل یا ولی خدا را می‌گویند.

زیرک، حيله‌گر، لابلالی

*******زعارت*:** بدخویی، بدخلقی، تندمزاجی

***ژکیدن*:** آهسته سخن گفتن در زیر لب از روی خشم و غضب، غرولند کردن

*******سجایا*:** جمع سجّیه، خلق و خوی و عادت نیک

*******سطوت*:** حشمت، مهابت، غلبه، وقار

سطور: جمع سطر / ستور: چهارپا

سلاح: ابزار جنگ

شرارت*: فتنه‌انگیزی، بدخواهی، بدی کردن

شعشعه: پراکنده شدن روشنایی

******مشحون***: پر شده، انباشته، مملو، آکنده

غدّار: فریب کار، بی‌وفا

مکرمت: بزرگداشت، جوان‌مردی، جمعش مکارم می‌باشد.

غرض: هدف

ملک: زمین متعلق به شخص، آنچه در تصرف شخص باشد، جمع

فرّ: شأن و شوکت

املاک

فراغ: آسایش

ملک: سلطنت، پادشاهی

فراق: جدایی

ملک: شاه، صاحب ملک، جمع ← ملوک

فروغ: نور، درخشش، درخشندگی

ملک: فرشته، جمع ← ملائک، ملائکه

فریفتگار: فریبنده، مکار

منش: طبیعت، خو، مصلحت

موزه‌ی میکائیلی*: نوعی کفش

قالب: شکل

میل: رغبت، خواست؛ جمعش امیال

قدح: پیاله، جام، جمع آن اقداح

میل: نوعی دبوس که یک سر آن ضخیم‌تر از سر دیگر است و آن

قوروق: (قرق = غروق) ممنوع، جایی که ورود اشخاص غیرمجاز

را در ورزش به کار برند، میل زورخانه (از بس میل گرفت نصف

به آن ممنوع باشد.

تنش لمس شد.)

کرانه: گوشه و کنار

میل: واحد مسافت، هزار گام (گویند کشتی‌ها را از صد میل راه

گزاف: بیهوده

نشان می‌داد)

نافرجام: شوم، بی‌نتیجه

گیرا: (گیر + ا) صفت فاعلی به معنی جذّاب

نا یافت: نایاب

لاف: خودستایی کردن، ادعا

نفقه*: انفاق و بخشش، آنچه صرف هزینه‌ی زن و فرزند شود.

لت*: سیلی؛ لت زدن: سیلی زدن، خدشه به کسی وارد کردن

نفیس: گران‌بها، باارزش

مالیده: در مورد دستار ظاهراً به معنای «خوب و مرغوب»

نگارگری: تصویرسازی

است؛ در مورد موی سر ظاهراً یعنی «مرتب شده» و در عبارت

نیک بمالید یعنی «گوشمال داد».

وقایع: جمع وقیعه، توضیح این که ایرانیان وقایع را جمع واقعه

مجرّد: وارسته از تعلقات دنیوی

می‌دانند

هاتف: فرشته‌ای که از عالم غیب آواز دهد، سروش غیبی

مجاورات*: جمع محاوره، گفت و گوها

همّت: در اصطلاح صوفیه توجه طالب است با تمام قوای روحانی

محتشم*: دارای حشمت و شکوه

خود به جانب حق برای حصول کمال برای خود یادگیری

مستلزم*: لازم‌دارنده

توضیحات: بیهقی و هنر نویسندگی او

تأثر آمیز: آمیخته با درد و تأثر، اندوهناک، غم‌انگیز

1-***شرارت و زعارتی در طبع وی مؤکد شده:**

*تأنی: آرامش و وقار، آهستگی، صبر

بدکرداری و بدخویی در سرشت او تثبیت شده بود.

2- ولا تبدیل لخلق الله: آفرینش خدا تغییرناپذیر است (قسمتی

تحلیل: از هم گشودن، تجزیه کردن، فانی کردن، محو کردن

تهلیل: لاله‌الاله گفتن)

از آیه‌ی شریفه‌ی 30، سوره‌ی مبارکه روم).

تجلیل: بزرگ داشتن)

3- وی نیک از جای بشد...: او (بوسهل زوزنی) کاملاً عصبانی

*جرس: زنگ کاروان، درای

شد (از کوره در رفت).

جلودار: رهبر، راهنما، استعاره

4- آنان را ایستانیده بودند که از بغداد آمده‌اند: ایستاده نگه

**جولان: شتابان، تاختن، گرد برآوردن

داشته بودند تا وانمود کنند که آن‌ها از بغداد آمده‌اند.

5- امیر از آن جهان آمده به خیمه فرود آمد و جامه

جولان: منطقه‌ای کوهستانی بین اردن و سوریه که غالباً نیروهای

صهیونیستی به آن جا حمله می‌کنند.

بگردانید: امیر از مرگ نجات یافته، به خیمه آمد و لباس‌هایش را

چاووش: (چاوش) پیش‌رو لشکر و کاروان، کسی که پیشاپیش

عوض کرد.

کاروان یا زوآر حرکت می‌کند و می‌خواند.

6- حسن تألیف: پیوند مناسب اجزای سخن با هم را حسن

خاره: سنگ خیلی سخت

تألیف می‌نامند.

درس 8: خون خورشید - بانگ جرس

خط: مرز

آبله: تاول

راسخ: استوار، ثابت

آخته: برکشیده، بیرون کشیده شده

راهوار*: تندرو، خوش‌راه، فراخ‌گام

آهنگ: قصد

رحیل*: کوچ، کوچیدن، کوچ کردن

اشاعه: پراکندن، رواج دادن

***رشید:** دلیر، شجاع (رشادت: دلیری، شجاعت)

اهریمن: شیطان، استعاره از اسرائیلیان

زاد: توشه، طعام سفر

ایمن: در امان

زاد: زاده شده، تولید یافتن

ایمن: دست راست

صدیق: بسیار راست‌گو، درست‌کار، راستین

بتازید: حمله کنید

طنین: انعکاس آواز و صدا، پژواک

برزبگران: زارعان، کشاورزان

****فرض*:** واجب گردانیدن، تعیین کردن

***پروا:** ترس، بیم، رعب

قبطیان: جمع قبطی، منسوب به قبط (Egypt) سکنه‌ی قدیم

کشور مصر

مردم را به پرستش آن فراخواند. مردم نیز دعوت او را اجابت کردند. حضرت موسی (کَلیم‌الله) در بازگشت از طور، این گوساله را تگه‌تگه کرد و در نیل افکند.

درس 9: تپه‌ی برهانی - باغ نگاه

احد: کوهی است در حجاز که یکی از جنگ‌های پیامبر در نزدیکی آن روی داده است.

از پا در آوردن: کنایه از هلاک کردن

اصرار: پافشاری، الحاح (اسرار: جمع سرّ، رازها)

انهدام نیرو: نابود کردن نیروهای دشمن، از بین بردن نفرات و تجهیزات نظامی دشمن

بهت زده: حیرت زده، متعجب و نگران

پاتک: ضد حمله

چفیه: دستمال یا شال بزرگی که به سر و گردن می‌بندند، شالی که بسیجی‌ها به گردن می‌افکندند.

حرب: جنگ، ستیز، پیکار، نزاع - نبرد (ناورد)

حیات: زندگی، باقی جان، نفس آخرین

خلد: بهشت

رمق: توان، باقی‌مانده‌ی جان، نیمه‌ی جان

شقیقه*: قسمت فوقانی خارجی استخوان سر، گیجگاه

صحابه: اصحاب، جمع صاحب، یاران پیامبر

صحن: عرصه، فضا، میدان

عمل کردیم: عملیات انجام دادیم، عمل کردن در مورد «مین» به معنی منفجر شدن است.

فارغ: آسوده (فارق: جداکننده، ممیز)

فرقت*: جدایی، دوری، فراق

مسند: جایگاه، تخت

مشعر: جای قربانی حج در مکه، موضع مناسک حج

نافذ: نفوذکننده

نافذ: نفوذکننده، مؤثر

نامرئی: ناپیدا، نادیدنی

نفاق: دورویی، مکر، ریا

واپسین: آخرین

وادی: بیابان، سرزمین، مجاز درست سرزمین فلسطین

هامون: دشت، صحرا

همپا: همراه

یمین: جانب راست

توضیحات: خون خورشید - بانگ جرس

1- پا در رکاب راهوار خویش دارند: آماده‌ی حرکت و هجوم هستند. (کنایه)

2- وادی ایمن: وادی ایمن صحرا و بیابانی است در جانب راست کوه طور که در آن جا ندای حق تعالی به موسی (ع) رسید. شاعر می‌گوید: باید تا وادی ایمن (سرزمین فلسطین) که مقدس و شایسته‌ی زیارت است، پیش برویم.

3- تخت و نگین از دست اهریمن بگیرید: اشاره است به داستان زندگی حضرت سلیمان (ع) و دیوی که انگشتر آن حضرت را ربود و بر تخت وی نشست.

شاعر می‌گوید: باید تخت و نگین (سرزمین فلسطین) را از اهریمن (منظور اسرائیل است) پس بگیریم.

4- یعنی کلیم آهنگ جان سامری کرد: پس از رفتن حضرت موسی (ع) به کوه طور و توقف چهل روزه‌ی ایشان (به جای سی روز) در آن جا، مردی به نام سامری، گوساله‌ای از طلا ساخت و

رای زدن*: مشاور، با کسی در کاری مشورت کردن.

ژنده: پاره، کهنه، مستعمل

فرجام: سرانجام، پایان، آخر، نهایت

فرّه: شکوه، شأن و شوکت

کرت: قطعه‌ای از زمین زراعت کرده و سبزی کاشته

کژخیم*: بدخیم، کژنهاد، کژرفتار، بدرفتار

گزند: آسیب، صدمه

موهبت*: بخشش

توضیحات: ترانه‌ی من

1- خسوف‌های کژخیم شکوهش را به ستیز بر می‌خیزند:

حوادث ناگوار، شکوه جوانی را تهدید می‌کنند.

درس 11: ققنوس – چشم به راه

آجل: آینده

اجل: مرگ، زمان مرگ، جمعش آجال؛ مرگ‌ها، مهلت‌ها، مدت-

های معین

احلام: خواب‌ها، جمع حلم

اضغاث احلام: خواب‌های پریشان

اضغاث: جمع ضغث، دسته‌های گیاه، گیاه دسته‌ها

اکابر: جمع اکبر، بزرگان، مردمان دولتمند

*التفات: توجه، عنایت

*حضر: ماندن در وطن (حذر: دوری کردن)

خار: تیغ‌های گیاهان

خوار: بی‌ارزش، آسان

زندهار: آگاه باش، امان، پناه (شبه‌جمله)

کارگر نیفتادن: تأثیر نکردن، مؤثر واقع نشدن

محاسن: نیکی‌ها، ریش

محمل*: هودج، کجاوه، مهد

مسلّح: آن که به سلاح جنگی مجهز گردیده، سلاح‌دار

معاش: زیستن، زندگی

نثار کردن: افشاندن، پاشیدن، در این جا فداکردن

نواهی: نهی‌شده‌ها

وارسی کردن: بررسی کردن، جست‌وجو کردن

واضح: آشکار، پیدا

یاکریم: پرنده‌ای شبیه به کبوتر کوچک، گونه‌ای قمری

توضیحات: تپه‌های برهانی – باغ نگاه

1- هوا گرگ و میش بود: صبح بسیار زود که تاریکی و روشنی در هم می‌آمیزد؛ آن گونه که تشخیص گرگ از میش دشوار است.

2- لب دیوار دل: مقصود از دیوار دل «چشم» است، زیرا چشم، دیده‌بان قلعه‌ی دل است.

درس 10: ترانه‌ی من

ترسا*: نصرانی، مسیحی

تزار*: نام عمومی پادشاهان روسیه در گذشته

چاووش درداد*: بانگ زد، جار زد، ندا درداد

چمپاتمه: نشستن روی دوپا

**چنبر*: محیط دایره، حلقه، قید، گرفتاری

چیره‌دستی: مهارت، تسلط، زبردستی

خسوف: ماه گرفتگی

راهب*: عابد مسیحی، ترسای پارسا و گوشه‌نشین

سخره: مسخره کردن، کار بی‌مزد

درنگ: مکث، توقف

عاجل: شتاب‌کننده، حال

دیدار: چهره

قلیه*: نوعی خوراک از گوشت، در متن درس مقصود از «قلیه‌ی حلوا» نوعی حلوا با روغن و آرد است.

رغم: به خاک آلودن بینی، خلاف میل کسی عمل کردن، بر خلاف میل، کراهت.

کاریز: قنات، کهریز

ساج*: درختی که چوب آن بسیار مرغوب است.

گران‌سنگ: ارزشمند، باوقار

سبا: شهری در سرزمین یمن که بلقیس پادشاه آن بود.

مقرّب: نزدیک

سر به مهر: سر بسته و مهر و موم شده

مقرّر: معلوم و آشکار

صبا: باد خنک و لطیفی که از جانب شمال شرق می‌وزد.

نوش*: شهد و شیرینی، گاه نوش به تنهایی به معنی «گوارا باد» است.

عود*: درختی که از سوزاندن چوب آن بوی خوش پراکنده می‌شود.

هزاره: دوره‌ی هزارساله، گذشت هزار سال از تاریخ معین

فراق: جدایی، مقابل وصال

درس 12: امید دیدار. آفتاب وفا

فرقت*: جدایی، دوری

از بهر: به خاطر (با «بحر» به معنی دریا، اشتباه نگیرید)

***کش*:

انس: دوستی، رفاقت، مصاحبت

بغل، آغوش دست در کش کرد با آتش به هم

بادصبا: باد خنک و لطیف که از جانب شمال شرقی می‌وزد

خوش، خرم بدو باشد همیشه خرم و کش

بث‌الشکوی: شکایت و گله (تغزل: سخن عاشقانه)

ماندن: شبیه بودن

بسته‌قبا: آماده و مهیا

مرثیه: شعری که در عزای کسی خوانند

بهاران: هنگام بهار، «ان» نشانه‌ی زمان است نه جمع

مرصاد: کمین‌گاه (مرصادالعباد: کمین‌گاه بندگان)

پیراستن*: زینت دادن، مزین کردن، زینت کردن همراه با

مغلق‌گویی: پیچیده و دشوارگویی

کاستن، زدودن، صیقل دادن، بریدن شاخه‌های زاید درخت

نغز: عجیب، شیرین (نقض: شکستن)

تاب: حرارت و گرمی

توضیحات: امید دیدار

حسان: بسیار نیکو، نیکوروی

1- تیمار: غم، و تیمار خوردن یعنی غم خوردن؛ دیدار در این جا

به معنی چهره است.

خار: تیغ

2- چه‌مایه: چه‌مقدار، به مقدار زیاد

خلیده: زخمی، زخم شده

3- او: در گذشته گاهی به جای ضمیر «آن» از ضمیر «او» استفاده می شده است.

4- سربه مهر نامه: نامه‌ی سرپیسته و مهر و موم شده.

زربین قبا، زره زن از ابر سحرگهی

کان جا چو پیک بسته قبا می فرستم:

5- از ابر سحرگاهی زرهی برای قبای زرینت فراهم کن؛ زیرا تو را همچون پیک بسته قبا (آماده و مهیا) می فرستم.

دست هوا به رشته‌ی جان بر، گره زده‌ست

نزد گره‌گشای هوا می فرستم:

6- هوی و هوس خود را به رشته‌ی جان گره زده است. (ای صبح‌دم) تو را نزد گره‌گشای عشق (خدا) می فرستم که مرا از بند هوی و هوس برهاند.

درس 13: پروانه‌ی بی پروا. سخن تازه

آوازه: شهرت‌طلبی، جاه‌طلبی

بهایی: بالارزش، گران‌بها و نیز نام شاعر (ایهام)

جمّازه*: (جمّاز) شتر تیزرو

حقّه*: قوطی، ظرف کوچکی که در آن جواهر یا اشیای دیگر گذارند.

*حلاوت: شیرینی

حوزه: ناحیه

خاصّه: به‌ویژه، به‌خصوص

خمش: خاموش باش، سکونت کن

در کار بودن: کار آزموده بودن

دم: نفس، مجازاً سخن، دم عیسایی که موجب زنده شدن می‌شود.

رنگ: ریا و فریب، زرق

زرق: دروغ، مکر، دورویی، ریا

ساقی: شراب‌دهنده، آب‌هنده

صفی: دوست خالص، برگزیده

طرّه: موی جلوی پیشانی

عشوه: حرکت نازنینان که بدان دل عاشقان را مجذوب کنند،

کرشمه، ناز، غمزه

عمارت کردن: بنا کردن، ساختن، تعمیر کردن

**غازه*: گلگونه، سرخاب

غالب: پیروز، مسلط، چیره

غزان: گروهی از غارتگران بودند که در زمان سلطان سنجر قوت گرفتند، خراسان را به تصرف آوردند و سلطان سنجر را گرفته در قفس کردند و چهار سال اسیر آنان بود.

غمّازه: دختری نیکویگر که با حرکت چشم و ابرو دل را بفریبد.

غمزه: اشاره به چشم و ابرو، حرکت چشم و ابرو از روی ناز

غمزه‌ی غمّازه: نشان‌دهنده‌ی اسرار و رازهای الهی

که: مخفف «کوه»

*گران‌جان: گستاخ، سیر شده از جان

گوهر گوینده: نفس ناطق انسان

لعل: گوهری سرخ‌رنگ، سنگ قیمتی سرخ‌رنگ

مختل کرد: خلل یافت، تباه شد

مضیف: جای ضیافت، مهمان‌خانه، دار ضیف

مکاتیب: جمع مکتوب (مکاتب: ج مکتب)

ناقد: سخن‌شناس، در این جا پیرو مرشد سالکان است.

ناقه: شتر ماده

نقصان: کاستی، ضعف

7- آب چه دانست که او گوهر گوینده شود؟

هین: هان، آگاه‌باش، توجه کن

خاک چه دانست که او غمزه‌ی غمّازه بود؟:

هیئت: صورت، شکل، حالت

آب و خاک (عناصر سازنده‌ی وجود انسان) از کجا می‌دانستند روزی گوهر گوینده (نفس ناطقه‌ی انسان) و غمزه‌ی غمّازه (نشان- دهنده‌ی اسرار و رازهای الهی می‌شوند. خاک را در این بیت، می-توان زمینه‌ساز طبیعت زیبا و پررمز و راز نیز دانست.

توضیحات: پروانه‌ی بی‌پروا

1- دفتر خود را باز کرد: به شرح آن‌چه دیده بود، پرداخت.

8- کوه پی‌مژده‌ی تو اشتر جمّازه شود: جمّازه: اشاره است به معجزه‌ی حضرت صالح (ع) یعنی بیرون آمدن بچه شتری از دل کوه برای قوم ثمود.

2- ناقدی کاو داشت در مجمع مهی

گفت: «او را نیست از شمع آگهی»:

سخن‌شناسی که در آن جمع، مقام و منزلتی داشت گفت: او به حقیقت شمع را نشناخته است.

9- راز، نهان دار و خمش ور خمشی تلخ بود: خمش:

«خموش» یا «خمش» تخلص مولانا نیز هست. هرچند در این بیت به آن تأکید نشده است.

ناقد در لغت به معنی سخن‌شناسی است اما در این‌جا نماد پیر راه‌دان و مرشد و انسان کامل است.

درس 14: کبوتر طوقدار. از ماست...

3- پای کوبان بر سر آتش نشست: پای کوبان: کنایه از «شاد و با نشاط بودن» است.

آخر: سرانجام

4- گفت: «این پروانه در کار است و بس

آخر: دیگر

کس چه داند؟ این خبردار است و بس»

اختلاف*: رفت و آمد

تنها این پروانه کارآموده است؛ هیچ کس دیگر نمی‌داند، تنها او خبر دارد و بس.

استخلاص*: رهایی جستن، رهایی دادن، رهاییدن، رهاییدن، خلاص شدن

5- خاک سیه بر سر او کز دم تو تازه نشد

امام: پیشوا، ره‌نما

یا همگی رنگ شود یا همه آوازه نشود:

اولی‌تر: شایسته‌تر

کسی که از دم (عیسایی) تو زنده و باطراوت نشود بدبخت است. چنین کسی یا دچار رنگ (زرق و برق و فریب) می‌شود یا دچار آوازه (شهرت‌طلبی).

اهمال: فرو گذاشتن، سستی کردن در کاری، سهل‌انگاری کردن

6- هر که شدت حلقه‌ی در، زود برد حقه‌ی زر

بدحال: آشفته‌حال، پریشان‌روزگار

خاصه که در باز کنی، محرم دروازه شود:

به تعجیل: باعجله و شتابان، فوراً

هر کس به تو متوسل شود، به زودی به گنج دست خواهد یافت. (به همه چیز دسترسی می‌یابد.)

تافتن: تغییر دادن

تخلص: رهایی

تعاون: مظاهرت، پشتیبانی، همیاری

ذی: صاحب، دارا، مالک

التفات: توجه

رخصت: اجازه دادن، اجازه (دستوری، از او خواست دستوری اما

ندید)

****تک:**

دو، دویدن ← به تک ایستاد: شروع به دویدن کرد.

رهايش: رهایی، نجات

عمق، ژرفا ← می‌بینیم اگر ذره‌ای اندر تک دریاست.

ریاحین: جمع ریحان، هر گیاه خوش‌بو

حمله ≠ تک و تنها ماندیم

زمرّد: از سنگ‌های قیمتی به رنگ سبز

***تکفل کردن:** در عهده گرفتن، پذیرفتن

***زه‌آب:** آبی است که از سنگی یا زمینی می‌جوشد، «زه‌آب

دیدگان» یعنی چشمه‌ی چشم.

***تیمار:** مواظبت، مراقبت، توجه

زی: زندگی کن، زیست، حیات

ثقت: ثقه، اعتماد کردن، اعتماد، نیز به معنی معتمد و قابل

زی: سوی، طرف

اعتماد

زی: لباس و پوشش خاص هر صنف

***جال*:** تله، دام برای پرندگان

***ستوده:** پسندیده

جدّ: سعی و کوشش

ستیزه‌روی: لجوج، کینه‌توز، بی‌شرم و پررو

چه برخاست: چه پدید آمد، چه حادث شد، چه کرد

سر*: رئیس

حبّه*: دانه

سیرت: سرشت، باطن، متضاد صورت

خاشاک: خاروخس

صواب: درست، راست (ثواب: پاداش)

****خایب*:** مأیوس، ناامید، بی‌بهره (خائف: ترسو)

طاعت: اطاعت

خائف: ترسو (خایب: ناامید)

***طاعن:** سرزنش‌کننده، طعنه‌زننده

خشن: زمخت، ناهنجار

عقد*: گردن‌بند، قلاده، مخنقه

در ضبط آوردن: به تصرف درآوردن، در اختیار گرفتن، اسیر

***عقده:** گره، بند

کردن

عقیدت: عقیده، نظر

درفشان لاله: لاله‌ی درخشان، لاله‌ی نورانی

عکس: انعکاس، بازتاب، تاب

درماندن: خسته شدن، عاجز شدن

عیان: آشکارا، به روشنی

***دها*:** زیرکی، هوشمندی (داهی: زیرک، داعی: موجب، سبب،

انگیزه)

غزا: جنگ کردن، غزو، غزوه

فراخور: درخور، متناسب	مواضع: جمع موضع، جایگاه‌ها
قضا: سرنوشت	موالات: دوستی
قفا: دنبال، پشت‌سر	*مودت*: دوست گرفتن، دوستی، محبت
گرازان*: جلوه‌کنان و با ناز راه رفتن	ناحیت: ناحیه، سرزمین
گزاردن: انجام دادن، پرداختن، به جای آوردن	نزه: باصفا، خوش آب و هوا
***گشن*: انبوه، پرشاخ و برگ	**ورطه: گرداب، مهلکه
متصیّد: محلّ صید، شکارگاه، نخجیرگاه	***وقیعت*: سرزنش، بدگویی، نکوهش
متواتر*: پی‌درپی، پشت سرهم	همگنان: هم‌نوعان، همگان
*مجادله: ستیزه و کشمکش، بحث و گفت‌وگو	توضیحات: کبوتر طوقدار. از ماست که بر ماست
مجال: فرصت	1- ساعتی بود: مدتی گذشت، مدتی منتظر ماند.
مرغزار: چمن‌زار، سبزه‌زار	2- روزگار گذاشتندی: روزگار می‌گذرانند. این نوع فعل معادل ماضی استمراری است.
***مطاوعت*: فرمان‌برداری، اطاعت، پیروی (طوع: فرمان بردن، اطاعت کردن / مطاع: فرمان‌روا / مطیع: فرمان‌بر)	3- به تگ ایستاد: شروع به دویدن کرد.
مطلق: رها شده، آزاد	4- هریک خود را می‌کوشید: هرکدام برای رهایی خود تلاش می‌کردند. (شناسه‌ی «ند» به قرینه‌ی لفظی حذف شده است.)
مطوّقه: طوق‌دار، دارای گردنبند (طوق، عقد، مخنقه، قلّاده)	5- سر خویش گرفت: یعنی سر خویش گرفتند (راه خود را پیش گرفتند). در گذشته، در یک جمله گاه شناسه به قرینه‌ی فعل قبلی حذف می‌شد. در این‌جا نیز، به جای «دام برکنند و سر خویش گرفتند» آمده است: «دام برکنند و سر خویش گرفت».
*مظاهرت: پشتیبانی، پشتگرمی، دلگرمی	6- بر اثر: به دنبال؛ اثر در لغت به معنی ردّ پاست.
معونت: یاری کردن	7- من از این واقعه ایمن نتوانم بود: من نیز ممکن است به چنین حادثه‌ای گرفتار شوم
مکرمت: جوان‌مردی، بزرگواری	8- زه آب دیدگان بگشاد: زه آب: زه آب، آبی است که از سنگی یا زمینی می‌جوشد. (زه آب: چشمه)
ملال: خستگی، آزدگی	
ملامت: سرزنش، عتاب	
ملول: خسته، آزرده	
*مناصحت: خیرخواهی، پندپذیری	
مواجب: (جمع موجب) وظایف و اعمالی که انجام آن بر شخص واجب باشد.	

9- و ثقت دوستان به کرم عهد تو بیفزاید»: با این صفت پسندیده (ایثار کردن و دوستان را بر خود ترجیح دان) دوستی و اعتماد باران نسبت به تو بیشتر می‌شود.

10- بسیار منی کرد و ز تقدیر نترسید: بسیار از خود سخن گفت و تکبر ورزید.

11- وز ابر مر او را به سوی خاک فروکاست: فرود آورد؛ پایین انداخت.

درس 15: نوروژ، زاغ و کبک

اساطیر: جمع اسطوره، افسانه‌ها و داستان‌های خدایان و پهلوانان
ملل قدیم

اصالت: اصیل بودن، ریشه‌دار بودن

القصة: خلاصه

امهال: مهلت دادن، به تعویق انداختن

اوراد*: اذکار، ادعیه

اورمزد: خدای بزرگ ایرانیان باستان و زرتشتیان

اهمال: سستی

پای مردی: شفاعت، میانجی‌گری، خواهشگری

حبه: دانه، مقدار اندک و ناچیز، واحد وزن و آن مقدار یک جو و ربع قیراط است.

خرام: با ناز راه افتادن

*****خطوات: گام‌ها، قدم‌ها، جمع خطوه

خطوه*: قدم، گام، جمع آن «خطوات» است.

خلافت: جانشینی، وصی بودن

خلود: جاودانگی، ابدیت

در پی: به دنبال

درم: درهم، سکه‌ی نقره، جمع: درهم

راغ: صحرا، بیابان، تپه، بادیه، هامون

رقم کشیدن: نوشتن

روضه*: باغ، گلزار، روضه‌ی رضوان: باغ بهشت

رهروی: راه رفتن

زایل شدن: از بین رفتن، نابود شدن

زوال: نابودی

سروش: هاتف، ندای غیبی، الهام غیبی

شاهد*: ناظر، بیننده، گواه، دلیل

صحیفه: کتاب

*صره‌ای: کیسه‌ای (همیان درهم و مانند آن، کیسه‌ی سیم و زر و جمع آن صرر است).

عرصه: میدان، فضا، پهنه، گستره

عرضه‌ده: نشان‌دهنده، نمایانگر، صفت فاعلی مرکب مرخم

غدیر: گودال، آبگیر

گرامت‌زده: زیان‌دیده

غنا: بی‌نیازی (غنا: سرود و آواز)

فتوت: مهلت دادن، جوان‌مردی، مردانگی

فیروزه‌فام: سبزرنگ، به رنگ فیروزه

قاعده: روش، شیوه، سبک

قداست: پاکی

قدیر: توانا

لا یتغیر: تغییرناپذیر

****متقارب*:** نزدیک شوند، همگرا

رنگ: فریب، مکر، حيله، نیرنگ

مخزن: گنجینه

روزن: روزنه، سوراخ سقف

مروّت: جوان مردی

شبرو: کسی که در شب راه طی می‌کند، در این جا استعاره از امام خمینی است

مصون داشت: حفظ کرد

شبگیر: شبگیر کردن، حمله در سپیده دم صبح

معاملت: باهم کار کردن، دادوستد

شبیخون: حمله‌ی ناگهانی در شب

مغان: جمع مغ، موبدان زرتشتی، زرتشتیان

صحبت: هم‌نشینی

***مکاس:** چانه‌زدن

فسانه: افسانه، داستان غیرحقیقی

موبدان: روحانیون زرتشتی

فسرد: افسرد، منجمد شد، یخ زد

مهرپرستان: خورشیدپرستان، پرستندگان خدای مهر و میترا

قهر: خشم، غضب

وصایت: جانشینی، وصی بودن

گیتی: جهان

توضیحات: زاغ و کبک

مصور: تصویر شده، شکل گرفته، مجسم

دید یکی عرصه به دامان کوه

همّت: اراده

عرضه ده مخزن پنهان کوه:

توضیحات: هجران آفتاب پنهانی

1- دامن پر از گل و سبزه‌ی کوه نشان از گنج نهفته در دل کوه

دیدم، شبان خفته را تبار دیدم

داشت

بر خفته‌ی شب، شبروی بیدار دیدم:

درس 16: هجرت. آفتاب پنهانی. ...

1- شبان جمع شب (شب نماد ظلم و استبداد است). یعنی شب-

آشفتن: تفرقه و آشفتگی

های غفلت و خواب‌زدگی را تبار (پراز التهاب و آماده‌ی انقلاب)

اقلیم: سرزمین

دیدم و در میان جهل‌زدگان رهبری آگاه و فرزانه و مبارز یافتم.

***نذرو*:** قرقاول، نام پرندۀ ای است

مردی صفای صحبت آینه دیده

ثناگو: ستایش‌گر

از روزن شب، شوکت دیرینه دیده:

حرم‌ان: ناامیدی (خایب: ناامید)

2- آینه نماد صفا و پاکی است. شاعر، امام را هم‌صحبت صفا و

خیبر: قلعه‌ای نزدیکی مدینه که یهودیان در آن سکونت داشتند و

پاکی (آینه) می‌داند مردی که با آینه هم‌صحبت بود (پاک و

در سال هفتم هجرت به دست حضرت علی (ع) گشوده شد.

زالال بود) و از روزن شب (عصر ستم و بیداد) به شوکت دیرینه

(گذشته‌ی درخشان اسلام) می‌نگریست.

دیرینه: گذشته

کسی که نقطه‌ی آغاز هر چه پرواز است

تویی که در سفر عشق خطّ پایانی:

3- تو آغازگر پرواز (رهایی) و پایان‌بخش سفر عشق هستی
(پایان‌بخش خطّ انبیا و اولیا هستی)

تو از حوالی اقلیم هر کجا آباد

بیا که می‌رود این شهر رو به ویرانی:

4- تو متعلق به سرزمینی هستی که همه جایش آباد است (هرجا
تو باشی، آباد می‌شود)

درس 17: نیاز روحانی. چشم‌های ...

اصیل‌تر: بارزش‌تر، ریشه‌دارتر، حقیقی‌تر

بی‌نوا: بی‌صدا، بی‌توشه، بی‌چاره

سرسرا*: محوطه‌ای در مدخل سرا که مسقف است.

شاهد*: گواه

محزون: غمگین، غم‌انگیز

هزار*: بلبل، عنده‌لیب، هزاردستان

درس 18: بخوان

اراضی: جمع ارض، زمین‌ها، سرزمین‌ها

استماع: شنیدن، گوش دادن

جمودت: جماد بودن و افسردگی

جولاهه: بافنده، نساج، عنکبوت

حدقه: حفره‌ی چشم، کاسه‌ی چشم، سیاهی چشم

حریر: ابریشم، پارچه‌ی ابریشمی که لطیف و نازک است.

دوار: سرگیجه، گردش سر

رمه: گله‌های گاو و گوسفند

زننده: زشت، نفرت‌انگیز

طنین: صدا، نوسانات صوت

عبوس: گرفته، اخمو، ترشرو

علق: خون بسیار سرخ، خون غلیظ

فرق: تارک سر که راهی است میان موی سر، چکاد، مجازاً بالای
سر

قوافل: جمع قافله، کاروان‌ها

قیّه: جیغ؛ قیّه کشیدن: جیغ کشیدن به هنگام جشن

کالبد: جسم، تن، بدن

کاینات: جمع کاینه، موجودات هستی

گز*: معادل 1/04 متر، تیر گز (چوب گز)

گو: گودال

لبیک: اجابت باد تو را، ایستاده‌ام فرمان تو را

مراوده: دوستی، رفت و آمد داشتن

مصاحب: هم‌نشین، همدم

نفوس: نفوس و انفس جمع نفس، جان‌ها، انسان‌ها (انفاس: جمع

نفس / نفایس: جمعی نفیسه)

نهضت: جنبش، حرکت، قیام

درس 19: بوی جوی مولیان

ابرش: آسیبی که بر اعضای او نقطه‌ها باشد

اثاث: اسباب و وسایل

از وجه: به عنوان

اساس: پایه، بنیاد

*اعانت: کمک، یاری، کمک کردن

* طفیلی: سربار، انگل، وابسته به دیگری	ایما: اشاره کردن، اشاره، کنایه، رمز
عشوه‌گر: طنّاز، آن‌که ناز و کرشمه کند	بزهکار: گناهکار، مجرم
عشیره: قبیله و قوم و خویشان	بساط تهویه: دستگاه تهویه؛ تهویه: هوادادن، عوض کردن هوای اتاق و محوطه
عقد: پیمان ناشویی بستن	پرنیان: حریر
در عقد بیع سرائی متردد بودم.	جان فرسا: فرساینده‌ی جان، نابودکننده
عقد: گردن‌بند، مخنقه، قلاده	***جنحه*: گناه، بزه، ذنب، وزر
قاب گرفتن: جادادن چیزی در قاب	حرمت: احترام، آبرو، ارزش
* قاش*: (قاچ) برجستگی جلو زین اسب که از چوب یا فلز سازند، کوهه‌ی زین، قبه‌ی پیش زین	حضرات: جمع حضرت، اشخاص حاضر و موجود، امروز برای تعظیم به کار می‌رود به معنی «آقایان»
* کرنند*: اسبی که رنگ او میان زرد و بور باشد	خو گرفته بودند: عادت کرده بودند، انس گرفته بودند
کلان‌تر: بزرگ‌تر، کلان: بزرگ / کلانتر: سرپرست و رئیس یکی از دسته‌های ایل	دادیار: معاون دادستان، وکیل عمومی
* کمیت*: اسب سرخ مایل به سیاه	دَلّاک*: موی تراش، سلمانی، کسی که در حمام مردم را کیسه کشد.
* کهر*: رنگ سرخ مایل به تیرگی (مخصوص اسب و استر)، در این جا مطلق اسب مراد است.	دل‌ویز: دل‌نشین، دل‌انگیز
گرده: پشت گردن	دهر: روزگار
گرده: قرص نان	***رباط*: کاروان‌سرا
مباهات*: فخر کردن، نازیدن	زاد: زاده شدن، ولادت – توشه
مخاصمت: دشمنی	زین: آن‌چه از چرم و چوب سازند و بر پشت اسب نهند و به هنگام سواری روی آن نشینند.
مزایا: جمع مزیت، امتیازات، برتری‌ها، ارزش‌ها	سمند: اسب زردرنگ
یغما: غارت و چپاول، تاراج	شبدردوچین: شبدری که پس از روییدن دوباره چیده شود.
بیلاق: جای خوش آب و هوا که در تابستان روند	شط: رودخانه
	شهربانی: نیروی انتظامی، نظمیه

توضیحات: بوی جوی مولیان

1- بوی شبدر دوچین هوا را عطر آگین ساخته است: شبدر دوچین: شبدری که دوبار پس از روییدن چیده شده باشد.

درس 20: اقلیم عشق

ابصار: جمع بصر، چشم‌ها

اولی: صاحبان (اولی الأبصار: صاحبان بصیرت)

اوهام: جمع وهم، خیالات

ایما*: اشاره کردن، اشاره، کنایه، رمز

بار: اجازه ورود

تجلی*: نمودار شدن، جلوه‌گر شدن و آشکار شدن

تمسک: چنگ زدن، متوسل شدن

**دیر*: صومعه، محلی که راهبان در آن عبادت کنند.

زَنار*: کمربندی که زرتشتیان یا مسیحیان بر کمر می‌بستند تا از مسلمانان شناخته شوند.

ریاضت: تحمل رنج و تعب و تهذیب نفس

زهد: تقوا، پرهیزگاری و پارسایی

ساقی: شراب‌دهنده

*سرگران: بی‌اعتنا

شاهد: زیباروی، محبوب، معشوق

فرقدان*: (دو فرقد) دو ستاره‌ی راهنما در صورت فلکی دب اکبر در نزدیکی قطب شمال

کیمیا: اکسیر، جوهری که ماهیت اجسام را تغییر دهد و کامل‌تر سازد

محفل: مجلس

مراد: هدف، آرزو (مرید و مراد: شاگرد و استاد)

**مضیق*: تنگنا، کار سخت و دشوار

مغ*: موبد زردشتی، زردشتی

ملک لامکان: عالم ملکوت، عالم غیب

مواهب*: بخشش‌ها، جمع موهبت

توضیحات: اقلیم عشق

بر همه اهل این زمین به مراد

گردش دور آسمان بینی:

1- در سرزمین عشق، گردش زمین و آسمان بر وفق مراد و به کام عاشقان است.

بی‌سروپا گدای آن‌جا را

سر ز ملک جهان گران بینی:

2- گدای بی‌سروپای عالم عشق را در مقابل ملک جهان بی‌اعتنا (سرگران) می‌بینی (گدای عالم عشق به جهان و آن‌چه در آن است، اعتنا نمی‌کند).

با یکی عشق ورز از دل و جان

تا به عین‌الیقین عیان بینی:

3- از دل و جان، تنها، عاشق خدای یکتا باش تا در حالت عین‌الیقین بینی که ... (این بیت با بیت بعد موقوف‌المعانی است).

بار یابی به محفلی کان‌جا

جبرئیل امین ندارد بار:

4- تلمیح: اشاره دارد به معراج پیامبر (ص) که در آخرین مرحله آن، جبرئیل از همراهی ایشان بازماند؛ زیرا اجازه‌ی ورود به آن مرتبه را نداشت.

درس 21: موسی و شبان

برویم: تمیز کنم (رفتن: جارو زدن)

بری: پاک و مبرآ، به دور، بی نیاز

پاتابه*: (پایتابه) نواری که به ساق پا پیچند، پاپیچ

تفت: بسیار گرم شده، گداخته

چارق*: کفش چرمی

چالاکى: چابکی و زیرکی، در این جا منظور «رغبت به عبادت» است

خلق: خوی و خصلت

خلق: کهنه

خلق: مردم، مخلوق، آفریده شده، جمع ← خلائق

خیره سر: گستاخ، بی پروا، ابله، نادان

ذم: نکوهش، زشت

ژاژ*: بوته‌ی گیاهی به غایت بی مزه و هر چند شتر آن را بجود، نرم نمی شود.

ژاژ خاییدن: کنایه از کار بیهوده کردن

شهد: شیرینی (متضاد سم)

***عتاب*: خشم گرفتن، غضب، ملامت، نکوهش و سرزنش

***فشار: سخن بیهوده، ژاژگویی

مدح: ستایش

***نمط*: روش، طریقه

وصل کردن: ایجاد پیوند بین انسان و خدا (فصل کردن: فاصله انداختن، دور کردن)

توضیحات: موسی و شبان

زین نمط بیهوده می گفت آن شبان

گفت موسی: «با کی استت ای فلان؟»

1- با کی استت: با چه کسی سخن می گویی؟

چارق و پاتابه لایق مر تو راست

آفتابی را چنین ها کی رواست

2- چارق و پاپیچ لایق توست؛ این چیزها کی در خور آفتاب حقیقت (خداوند) است.

هر کسی را سیرتی بنهادهام

هر کسی را اصطلاحی داده ام

3- من در وجود هر کسی، خوی و عادتی قرار داده و به هر کسی شیوه‌ای آموخته‌ام تا با آن منظور و مقصود خود را بیان کند.

در حق او مدح و در حق تو ذم

در حق او شهد و در حق تو سم

درس 22: شبانم عشق

ابد: زمان بی پایان و بی انتها

ابلیس: شیطان

احدیّت: مقام الوهیّت، یگانگی خداوند (خداوند یگانه)

ازل: زمان بی آغاز، همیشگی

اصناف: جمع صنف، انواع، اقسام

***اعورانه*: (قید است) مثل آدم اعور؛ یک چشم

اکراه: ناخوشایندی، ناپسندی

الوهیّت: ربوبیّت، الهی، خداوندی

بو قلمون: هر چیز رنگارنگ، در اصل نوعی دیبای رومی بوده که به رنگ‌های گونه‌گون به‌نظر می‌آمد.

تاب: طاقت، تحمل، توان

تجیر*: سرگشتگی، حیران بودن، سرگردانی، حالتی در عرفان که سالک به حیرت دچار می‌شود.

تخمیر*: سرشتن، مایه زدن

تصرف می‌کرد: دستکاری می‌کرد، به میل خود تغییر ایجاد می‌کرد، هنرنمایی می‌کرد

تعالی: بلندمرتبه

تعبيه: قراردادن، جاسازی کردن

***تفرّس*:** دریافت چیزی به علامت و نشان، دریافتن به فراست

***تلبیس*:** نیرنگ، پنهان کردن حقیقت

***خازن*:** خزانه‌دار، نگهبان خزانه، در کتاب درسی سوم عمومی به معنی «فرشته» نیز به کار رفته است.

خزانه‌داری: حفظ و نگهبانی خزانه

ذوالجلال: باعظمت، باشکوه، صاحب جلال

ربوبیت: منسوب به رب، الهی

سر: باطن و قلب

سرا: خانه، عمارت

*****سفت*:** دوش، کتف، کت

***صلصال:** گل خشک

طواف کردن: دور چیزی گشتن

طوع*: فرمان بردن، اطاعت کردن

***طین:** گل (تین: انجیر)

عزّت: ارجمندی، عزیزی

فخّار: سفال

فراست: دریافتن باطن چیزی به وسیله‌ی نگرستن به ظاهر آن،

ادراک، زیرکی

قالب: پیکر، کالبد (غالب: چیره، مسلط)

***قبضه*:** یک مشت از هر چیز

کروبی: فرشتگان مقرب الهی را کروی یا کروی‌بان گویند و فرشتگان عام را «ملکوتی یا ملکوتیان» گویند.

***کوشک:** قصر، کاخ

مردود: رد شده، مطرود (رجیم: رانده شده از درگاه الهی که صفت ابلیس است)

ملایکه: فرشتگان (جمع ملک، ملایک و ملایکه است)

می‌بایست: لازم بود

نایب: جانشین، خلیفه

نشتر*: نیشتر، چاقوی فلزی نوک‌تیز، تیغ جراحی

وسایط: واسطه‌ها، وسیله‌ها، در عربی جمع وسیطه اما در فارسی معمولاً جمع واسطه به کار می‌برند.

توضیحات: شبنم و عشق

1- بار امانت مردانه و عاشقانه در سفت جان کشد: «بار امانت» اشاره دارد به آیه‌ی 72، سوره‌ی احزاب: «أنا عرضنا الامانه علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوماً جهولاً». ما امانت را بر آسمان‌ها و زمین‌ها و کوه‌ها عرضه کردیم؛ پس، از پذیرفتن و حمل آن خودداری کردند و از آن هراسناک بودند و انسان آن را بر دوش کشید. به درستی که او ستمگر و نادان بود. برخی «بار امانت» را مسئولیت، برخی ولایت علی (ع)، برخی معرفت و عرفا آن را «عشق» دانسته‌اند.

2- وسایط گوناگون در هر مقام بر کار کرد: در ساختن هر چیز از واسطه و وسیله‌ای استفاده کرد.

3- «آئی خالق بشراً من طین»: من بشری از گل می‌آفرینم (سوره‌ی ص، آیه‌ی 71).

4- الطاف الوهیت و حکمت ربوبیت به سرّ ملائکه فرو می‌گفت: منظور از سرّ باطن و قلب است.

5- «آئی اعلم ما لا تعلمون»: «آتما اعلم ما لا تعلمون.» تضمین: من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید (سوره‌ی بقره، آیه‌ی 30)

6- تا شما در آینه نقش‌هیا بوقلمون ببینید: تا شما در این آینه نقش‌هیا بوقلمون ببینید: تا جلوه‌های گوناگون و نقش‌های رنگارنگ در آینه‌ی آفرینش انسان ببینید.

7- جمله‌ی ملاء اعلی، کروی و روحانی در آن حالت متعجب‌وار می‌نگریستند: ملا اعلی، کروی و روحانی: موجودات عالم بالا

8- گل آدم را در تخمیر انداخته که «خلق الانسان من صلصال کالفخار»: خلق الانسان من صلصال کالفخار: انسان را از گل خشک همچون سفال آفرید (سوره‌ی الرحمن، آیه‌ی 14).

9- و بدان یک چشم، اعورانه بدو در می‌نگریست: یک چشم: نویسنده، ابلیس را اعور (= یک چشم) می‌داند؛ چون او انسان را تنها از یک بعد (بعد جسمانی) می‌نگریست و حقیقت و عظمت روحی وی را نادیده می‌گرفت.

10- خطاب عزّت در رسید که «آئی جاعل فی الارض خلیفه»: آئی جاعل فی الارض خلیفه: من در زمین جانشینی قرار می‌دهم (سوره‌ی بقره، آیه‌ی 30)

توضیحات لغات موجود در انتهای کتاب

***ازار*: لنگ

استنشاق*: چیزی را بوی کردن، بوییدن

تفاخر*: به خود نازیدن، به یکدیگر فخر کردن

تقریر کردن*: بیان کردن، روشن ساختن

جنیبت*: یدک، جنیبت کش

حمیت: مردانگی، غیرت

دگنگ: چماق، گرز بزرگ

***سلک*: رشته، نخ

مجلس گفتن*: مجالس وعظ و پند که مشایخ صوفیه برگزار می‌کردند

محاق: پوشیده شده، احاطه شده، حالت ماه در سه شب آخر ماه قمری که از زمین دیده نمی‌شود.

*****معارضه*: ستیزه کردن

ملنگ*: مست، بی‌خود و بی‌هوش

*متمادی: مدت‌دارند، طولانی، زمان‌دار

***نهفت*: پناهگاه

همیان: کیسه‌ی پول

واژگان درس به درس سال چهارم

درس اول: نی نامه

اشتیاق: میل قلب است به دیدار محبوب، در کلام مولانا
کشش روح کمال طلب و خداجویی که در راه شناخت پروردگار و
ادراک حقیقت هستی است.

باد: جریان هوا، باشد

بی‌روزی: درویش، بی‌نوا

****بی‌گاه***: دیر

پرده: 1- پرده‌ی موسیقی، آهنگ و نغمه‌های مرتب 2-
حجاب «... پرده‌های ما درید»

تریاق: پادزهر، ضدزهر

حریف: همدم، رقیب

****دستور***: اجازه، راهنما، وزیر

دمساز: همدم / مشتاق: آرزومند

شرح*: پاره‌ی گوشتی که از درازا بریده باشند

شرح شرح*: پاره‌پاره

ظن: گمان، عقیده‌ی فردی، متضاد یقین

غوطه خوردن: فرورفتن

فراق: دوری، جدایی (فراغ: آسایش)

مستور: پوشیده

ملول: اندوهگین

نفیر*: فریاد و زاری به آواز بلند

نیست: نابود، فعل اسنادی (نه + است)

توضیحات: نی نامه

1- سینه خواهم شرحه شرحه از فراق

تا بگویم شرح درد اشتیاق:

برای بیان درد اشتیاق، شنونده‌ای می‌خواهم که دوری از حق را
ادراک و دلش از درد و داغ فراق سوخته باشد.

2- هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش:

اشاره به این سخن مشهور است: «کلّ شیء یرجع الی اصله»، هر
چیزی سرانجام به اصل و ریشه‌ی خویش باز می‌گردد و اصل
خویش [در این جا] بازگشت به سوی خداست.

3- من به هر جمعیتی نالان شدم

جفت بدحالات و خوش حالاتان شدم:

بدحالاتان کسانی هستند که سیر و سلوک آن‌ها به سوی حق، کند
است و خوش حالاتان، رهروان راه حق‌اند که از سیر به سوی حق
شادمان‌اند. مولانا ناله‌ی عشق به حق را برای همه سر می‌دهد.

4- هرکسی از ظنّ خود شد یار من

از درون من نجست اسرار من:

هرکسی در حدّ فهم خود، با من همراه و یار شد اما حقیقت حال
مرا درنیافت.

5- سرّ من از ناله‌ی من دور نیست

لیک چشم و گوش را آن نور نیست:

اسرار من در ناله‌های من نهفته است اما چشم و گوش ظاهری
نمی‌تواند راز و حقیقت این ناله را دریابد (تنها با چشم و گوش دل
می‌توان آن را درک کرد).

6- تن ز جان و جان ز تن مستور نیست

لیک کس را دید جان دستور نیست:

گرچه جان تن را ادراک می‌کند و تن از جان آگاهی دارد و هیچ یک از دیگری پوشیده نیست اما توانایی دیدن جان به هیچ چشمی داده نشده است.

7- آتش است این بانگ نای و نیست باد

هر که این آتش ندارد، نیست باد:

«نیست باد» در مصراع دوم، فعل دعایی است به معنی «نابود باد».

8- نی، حریف هر که از یاری برید

پرده‌هایش پرده‌های ما درید:

نغمه‌های نی، همدم هر عاشق هجران دیده است و راز او را فاش می‌کند. و برای کسی که جویای معرفت است پرده‌ها و حجاب‌ها را از مقابل چشم برمی‌دارد تا معشوق حقیقی را ببیند.

9- همچو نی زهری و تریاقی که دید؟

همچو نی دمساز و مشتاقی که دید؟:

نی هم زهر است و هم پادزهر، در عین دردآفرینی، درمان‌بخش نیز هست (به ظرفیت وجودی افراد بستگی دارد).

10- نی حدیث راه پر خون می‌کند

قصه‌های عشق مجنون می‌کند:

نی، داستان راه خونین عشق را بیان می‌کند و از قصه‌ی عشق عاشقانی چون مجنون - که سراسر درد و رنج است - سخن به میان می‌آورد.

11- محرم این هوش جز بی‌هوش نیست

مر زبان را مشتری جز گوش نیست:

حقیقت عشق را هر کسی درک نمی‌کند؛ تنها، عاشق (بی‌هوش) محرم است، همان‌طور که «گوش» برای ادراک سخنان «زبان» ابزاری مناسب است.

12- در غم ما روزها بی‌گاه شد

روزها به سوزها همراه شد:

عاشق، عمری غمگین است و روزها را با سوز دل به پایان می‌برد.

13- هر که جز ماهی، ز آبش سیر شد

هر که بی‌روزی است، روزش دیر شد:

تنها ماهی دریای حق (عاشق) است که از غوطه خوردن در آب عشق و معرفت سیر نمی‌شود. هرکس از عشق بی‌بهره باشد، در راه طلب ملول و خسته می‌شود.

14- در نیابد حال پخته هیچ خام

پس سخن کوتاه باید، والسلام

آن که راه عشق نسپرده، از حال عارف واصل بی‌خبر است.

درس 2: مناجات نیایش

آزمند: حریص

استکبار: کبر ورزیدن، مغرور شدن

* بیغوله: بیراهه، ویرانه

* پویه: از مصدر «پویدن»، جستجو و تلاش

* حمیت: مردانگی، غیرت

دنائت: پستی، دنائت با مناعت تضاد دارد.

عصبیت: تعصب، حمیت، طرفداری

کنم: پوشیدگی، اختفا

گذاردن: قراردادن، وضع کردن، تأسیس کردن، تعیین کردن،

ایجاد کردن، رها کردن، پای گذاردن، بنیان‌گذار، قیمت‌گذار،

قانون گذار، سیاست گذار، سنت گذار، احترام گذار، فروگذار، منت گذار.	اساطیر*: جمع اسطوره، افسانه‌ها و داستان‌های خدایان و پهلوانان ملل قدیم و ...
گزاردن: به جا آوردن، ادا کردن، اجرا کردن، انجام دادن، تعبیر و تفسیر کردن، پرداختن، نماز گزار، خدمت گزار، سپاس گزار، شکر گزار، خواب گزار، خبر گزار.	استشهادنامه*: گواهی نامه؛ استشهاد: طلب شهود برای گواهی یا اثبات حقی
مضایقت: کوتاهی، دریغ، خودداری	انجمن: گروه، جمعیت
مکارم: جمع مکرمت، بزرگی‌ها	اندیشیدن: ترسیدن
مگر: شاید	بازارگاه*: کوچه‌ای سرپوشیده که از دو سو دارای دکان‌ها باشد. در اینجا مجازاً اهل بازار است.
**ملاهی*: جمع ملهی، بازچه‌ها، آلات لهو، اسباب بازی	بها: ارزش، قیمت
مناهی: جمع منهی، نهی شده‌ها	پای مردان دیو: دستیاران حکومت بیدادگر، توجیه‌کنندگان حکومت بیداد
نخوت: تکبر و غرور، خودپسندی	*پشت پای*: روی پا، سینه‌ی پا
ورا: عقب، پس، پشت، قفا	پویدن: حرکت کردن، برخاستن (بپوید: برخیزید)
توضیحات: مناجات	*خدنگ: درختی بسیار سخت که از چوب آن تیر و نیزه و زین اسب می‌سازند.
1- همه درگاه تو جویم همه از فضل تو پویم: به سبب لطف و کرم تو در پویه و تلاشم.	خطیر: مهم و باارزش، خطرناک
2- همه بیشی تو بکاهی، همه کمی تو فزایی: همه‌ی کم و زیاد شدن‌ها به دست توست.	*خوالگیر*: آشپز، خورش‌گر، امروزه این لغت چندان استعمال نمی‌شود. (خورش‌خانه: آشپزخانه).
3- مگر از آتش دوزخ بودش روی رهایی: امید است (شاید) برای او [سنایی] از آتش دوزخ رهایی باشد.	*درای*: درای در اصل زنگ کاروان است. پتک (زخم درای: ضربه‌ی پتک)
درس 3: کاوه‌ی دادخواه	درفش کاویان*: اختر کاویان، درفش ملی ایران در عهد ساسانی
آبزن: حوض کوچک، حوضچه‌ای که از چینی یا آهن و مانند آن برای شستشو سازند.	*دژم*: خشمگین (ارغند، شرزه)
آرمان: آرزو، امید	دگنک*: چماق، گرز بزرگ
ابلیس*: شیطان	*دهش: بخشش (ده + ش)، دادگری، انصاف
اژدها پیکر*: در شکل و هیئت اژدها، دارای نقش اژدها، همچون اژدها هول‌انگیز و ترسناک	رای زدن*: مشورت کردن

لازم است برای این اقدام [ظالمانه] به من حساب پس بدهی تا مردم جهان شگفت‌زده شوند.

2- خروشید کای پایمردان دیو

بریده دل از ترس گیهان خدیو

کاوه رو به پیران مجلس ضحاک کرد و فریاد برآورد:

ای حامیان ضحاک دیو صفت و ای کسانی که از خدای جهان نمی‌ترسید.

3- نه هرگز براندریشم: هرگز از پادشاه نمی‌هراسم.

4- بدرید و بسپرد محضر به پای: استشهادنامه را پاره کرد و زیرپا انداخت.

5- بیوید: حرکت کنید، برخیزید

6- بدان بی‌بها ناسزاوار پوست

پدید آمد آوای دشمن ز دوست

با آن چرم کم‌ارزش، دوست از دشمن شناخته شد. (طرفداران فریدون از طرفداران ضحاک شناخته شدند).

درس 4. دریای کرانه ناپدید

آلام: دردها و غم‌ها، جمع الم

انگاریدن: تصوّر کردن، به حساب آوردن

**بدایت*: آغاز، ابتدا

تغزل: مقدمه‌ی عاشقانه‌ی قصیده است. در لغت، سخنان عاشقانه گفتن است.

**توسنی*: عصیان، سرکشی، نافرمانی (صفت اسب)

خانقاه*: محلی که درویشان و مرشدان در آن سکونت می‌کردند و رسوم و آداب تصوف را اجرا می‌نمودند.

**درزه*: بسته

*رقت: نازکی

زخم درای: ضربه‌ی پتک، درای در اصل زنگ کاروان است.

سپردن: زیر پا انداختن، لگدمال کردن

**شقاوت: سنگدلی، بی‌رحم

**شمار گرفتن*: حساب پس دادن

*****صولت*: هیبت

**طرد*: راندن

فروغی ایزدی است که به دل هر که بتابد، از همگان برتری می‌یابد و از پرتو همین فروغ است که شخص به پادشاهی می‌رسد و در کمالات نفسانی و روحانی کامل می‌شود.

فره*: شکوه

قرايح: جمع قریحه: ذوق

گیهان خدیو: خدای جهان

**لجّه: عمیق‌ترین جای دریا، میان دریا

محضر: استشهادنامه: متنی که ضحاک برای تبرئه‌ی خویش به امضای بزرگان دولت رسانده بود.

منش*: طبیعت، خو، خصلت

منی: خودپسندی، کبر

موبدان: پیشوایان آیین زرتشتی

مهابت: شکوه

یکایک*: ناگهان

توضیحات: کاوه‌ی دادخواه

1- شماریت با من ببايد گرفت

بدان تا جهان ماند اندر شگفت

*****رجم*:** سنگ زدن، سنگسار کردن

رضی الله عنه: جمله‌ی معترضه دعایی، خدا از او راضی باد

*****زندیق*:** ملحد، بی‌دین، دهری، ...

شیخ زکی: شیخ پاک، شیخ بری از گناه

غزل: شعری مستقل است که مصراع اول آن با مصراع‌های زوج، هم‌قافیه می‌باشد.

غنا: ثروت، بی‌نیازی (غنا: سرود و نغمه و آواز)

غیرت*: حمیت، ناموس پرستی، حمیت محبّ است بر طلب قطع تعلق نظر محبوب از غیر یا تعلق غیر از محبوب

***کران*:** حد، انتها، پایان

***محن:** جمع محنت، درد و رنج

هجو: متضاد مدح، شعری که در بدگویی از کسی سروده شود، برشمردن معایب کسی

هزل: مسخره کردن، بیهوده گفتن، اشعاری که در بردارنده‌ی سخنان رکیک و مزاح‌های سبک و بی‌محتوا باشد.

درس 5: مناظره‌ی خسرو با فرهاد

تندیس: مجسمه (حلاج: پنبه‌زن / خنیاگر: آوازخوان / خواص*:
زنبیل‌باف / جولاهه: عنکبوت)

دار ملک: پایتخت

ریش: زخمی، زخم (افگار: خسته، خلیده)

صنعت: کار، پیشه، شغل

صواب: درست و مصلحت (ثواب: پاداش آخرت)

توضیحات: مناظره خسرو با فرهاد

1- بگفت آشفته از مه دور بهتر: گذشتگان بر این باور بوده‌اند که دیوانه چون در ماه بنگرد، دیوانه‌تر شود. (تلمیح و ضرب‌المثل)

2- بگفتا گر به سر یابیش خشنود؟: اگر او با هدیه گرفتن سر تو خشنود شود...

3- بگفت از جان صبوری چون توان کرد؟: بدون جان (معشوق) چگونه می‌توانک شکیبایی کنم.

4- بگفت این، دل تواند کرد، دل نیست: دل می‌تواند صبر و شکیبایی پیشه گیرد؛ حال آن که من دل خود را از دست داده‌ام.

درس 6: اکسیر عشق

*****اکسیر*:** جوهری که ماهیت اجسام را تغییر دهد و کامل‌تر سازد، هرچیز مفید و کمیاب، جوهر

***التفات:** توجه

بصر: چشم

دیدهور*: بینا

سمع: گوش

***عیوق*:** ستاره‌ای سرخ و روشن در کنار راست کهکشان که پس از ثریا طلوع می‌کند و پیش از آن غروب می‌کند و مظهر دوری و روشنایی و بلندی است.

مجموع: خاطرجمع، آسوده

توضیحات: اکسیر عشق

1- بی خبر شدم: بی‌خبر ماندم، بی‌هوش شدم.

2- مهرم به جان رسید و به عیوق بر شدم: من هم چون شب‌نمی‌ناچیز در مقابل خورشید بودم و به مدد گرمای عشق تو به والاترین مرتبه رسیدم.

3- دستم نداد: ممکن نشد

4- بیزارم از وفای تو، یک روز و یک زمان

مجموع اگر نشستم و خرسند اگر شدم

نسبت به تو وفادار نبوده‌ام، اگر یک روز آسوده و آرام زندگی کرده باشم.

5- **کمند نظر:** نگاه هم‌چون کمند.

درس 7: بهار عمر

سرشک: اشک

صبح: شراب صبحگاهی

گذار: محل گذر، در حال گذاشتن

*خیل: اسب، مجازاً گروه، گله

عنان گسسته: لجام گسیخته

فراق: جدایی

درس 8: مجنون و عیب‌جو

شکر خنده*: خنده‌ی شیرین، خنده‌ی دل‌نواز

قصور: نقص و کاستی، عیب و کوتاهی

ناوک*: نوعی تیر کوچک که آن را در غلاف آهنین گذارند و پرتاب کنند و دورتر رود.

توضیحات: مجنون و عیب‌جو

1- کز و چشمت همین بر زلف و رویی است: تو به زلف و چهره‌ی لیلی می‌نگری و ظاهربین هستی، کیفیت حسن او را درک نخواهی کرد.

درس 9: سپیده‌ی آشنا

پوشالی: سست، ناتوان

*تالی: پیرو، تابع، تلاوت‌کننده

***تهجد: شب‌بیداری، شب‌زنده‌داری

حایل: واسط، مانع هایل: ترسناک

***حضیض*: نشیب

دخمه: سردابه‌ای که مردگان را در آن نهند، گورستان زردشتیان

دژخیم: بدخو، بدنهاد، میرغضب، جآاد

***رعب*: ترسیدن، فزع کردن، ترس، بیم

رعبانگیز: ترسناک، وحشتناک

سخره: تمسخر، ریشخند، مسخره کردن، بیگاری

سراپرده: خیمه

***صولت*: هیبت، حمله

*طومار: نامه، کتاب، دفتر، نوشته‌ی دراز، لوله‌ی کاغذ

فراق: جدایی، هجران (فراق: آسایش)

کارزار: جنگ، نبرد

مهیب: ترسناک

نشیب: پستی (مقابل اوج)

درس 10: قلب مادر

آرنگ*: آرنج

آژنگ: چین و شکنی که به واسطه‌ی، خشم به چهره و ابرو و پیشانی افتد.

***بنگ*: ماده‌ی مخدر که از شاهدانه به دست می‌آید.

خدنگ: درختی است بسیار سخت که از چوب آن تیر و نیزه و زین اسب سازند.

شرنگ: زهر، سم، هرچیز تلخ ≠ شهد

قلماسنگ*: فلاخن، قلاسنگ، منجیق

گرفتن: مؤاخذه کردن، خرده گرفتن

نبازند: نمی‌پردازند، توجهی نمی‌کنند.

نارنگ*: مطلق مرکبات و میوه‌های آن‌ها، نارنج

درس 11: کیش مهر

افگار*: آزرده، زخمی، خسته، مجروح

بام*: صبحگاه، بامداد، شبگیر، صباح

***بهل*: بگذار، رهاکن (بحل کردن: حلال کردن)

جرگه: گروه، زمهره، فوج

شاباش*: شادباش، طلا یا پولی که بر سر عروس یا داماد می‌ریزند.

کیش: دین، آیین، مذهب (این‌جا) (کیش: تیردان، نوعی پارچه از کتان)

مهین: بزرگ‌ترین، بزرگ

نیلوفر*: نیلوفر، گیاهی است پیچیده با گل‌هایی شیپور مانند.

هزار*: بلبل یا پرنده‌ای از خانواده‌ی بلبل (هزاردستان)

ساقی: سقا، کسی که آب به دیگران دهد. در عرفان واسطه‌ی فیض الهی که گاهی با خود معشوق برابری می‌کند.

قلب: دل، دگرگون‌شده و منقلب‌شده، تقلبی و ناسره

توضیحات: کیش مهر

1- ندارند کاری دل‌افکارها: عاشقان؛ دل‌سوختگان طریق عشق (دل‌افکارها: استعاره از عاشقان)

2- نیازند هرگز به مردارها: نمی‌پردازند، توجهی نمی‌کنند.

3- بکش جام در بزم می‌خوارها: در مجلس عاشقان و عارفان سرمست، شراب عشق الهی را بنوش.

4- پیاپی بکش جام و سرگرم باشد: در «سرگرم باشد» ایهام

(وجود دارد: 1) مشغول باش؛ 2) از این مستی، گرم و پرنشاط باش.

5- بهل گر بگیرند بیکارها: «بگیرند» در این‌جا معنی «خرده

بگیرند» به کار رفته است.

درس 12: رباعی و دوبیتی

فرشته‌خو*: نیک‌سیرت، پاک‌سرشت

تا: مواظب باش

حیثیت: آبرو

فراخ: گسترده

هزار: عدد هزار

هزار: بلبل، عنده‌لیب

توضیحات: رباعی و دوبیتی دیروز

1- پا بر سر سبزه تا به خواری ننهی: مواظب باش که از روی خواری و حقارت پا بر سر سبزه نگذاری.

درس 13: چند حکایت از اسرار ...

***چغز*: قورباغه

خلقی کردن: مزاح کردن

دروخ*: صورتی نادر از کلمه‌ی دوزخ

***زغن*: پرنده‌ای است شکاری کوچک‌تر از باز، موش‌گیر

***صعوه*: پرنده‌ای کوچک به اندازه‌ی گنجشک

ضلال: گم شدن، گمراه شدن، گمراهی هدی: هدایت‌شده

*فجور: گناه کردن، دروغ گفتن، سرپیچی از حق

فسق: ارتکاب اعمال زشت و ناروا

لنگ و لوک*: آن که پا و دستش معیوب باشد، مجازاً ضعیف و ناتوان

مغازی: جمع مغزی، جنگ‌ها و حرب‌ها

منقذ: نجات‌دهنده

توضیحات: چند حکایت از اسرار التوحید

1- **خواجه‌وار و پای بگرد کرده:** آزاد و گستاخ‌وار، با غرور و چهار زانو نشسته بود.

2- **خلقی بکرد:** شوخی کرد، مزاح نمود

3- **بشکست:** شکسته‌خاطر شد، خفیف و خوار شد.

4- **با خویش رسید:** به خود آمد.

5- **بازو:** با او، همراه او

6- **این سرای باز کنیم:** در این‌جا، یعنی خانه را خراب کنیم

درس 14: بارقه‌های شعر فارسی

آغوز: شیر گار و گوسفند ماده‌ی نوزائیده، اولین شیری که یک ماده به نوزادش دهد

آماس: ورم، برآمدگی

***استسقا:** بیماری تشنگی، آب خواستن

****بارقه:** پرتو، جلوه‌گر

***بی‌شائبه:** بی‌عیب و نقص، بی‌شک و گمان (شائبه: عیب و نقص، شک و گمان؛ جمع شوائب)

***پالیز:** کشتزار

تشریح: توجه به ظواهر دین‌داری، اعتقاد مطلق به اعمال ظاهری دین

شوریدگی: آشفتگی و حالت غیرعادی که با عقل و معقولانه رفتار کردن در تضاد است

عرفان: شناخت حقایق عمیق دین، انسان و جهان است

فام: رنگ

قوز می کردم: خمیده راه می‌رفتم

کذا: توصیف شده، آن چنانی، مذکور

لکه می‌دویدم: مانند شتر با حالتی میان یورتمه و قدم می‌رفتم.

متمکن: ثروتمند، داشتن قدرت مادی و ثروت

منقل: آتشدان

نکبت‌بار: رنج‌آور، مصیبت‌بار، آمیخته با خواری و بیچارگی

***ورد:** ذکر، جمع آن «اوراد» (ورد: گل سرخ)

درس 15: پرورده‌گویی

ژاژ: بوته‌ی گیاهی به غایت بی‌مزه که هرچند شتر آن را بجود، نرم نشود.

***خاییدن*:** به دندان نرک کردن، جویدن، مضغ

ناساخته: نسنجیده

نینداخته: اندازه نکرده

توضیحات: پرورده‌گویی

1- **پای در دامن آری:** کنایه از گوشه گرفتن

2- **که فردا قلم نیست بر بی‌زبان:** روز قیامت، بی‌زبان از نظر گفتار، بازخواست نخواهد شد.

3- **نخواهی شنیدن مگر گفت کس:** «مگر» به لحاظ ساخت، از «مه» علامت نفی و «اگر» کلمه‌ی شرط ساخته شده است؛ یعنی نه اگر؛ بی‌شرط، بی‌هیچ شرطی؛ به تحقیق، حتماً، هر آینه (قید تأکید)

4- **ده مرده گوی:** کسی که به اندازه‌ی ده تن سخن بگوید.

5- **شهربند:** زندانی، محبوس

درس 16: ذکر حسین بن منصور حلاج

****اهل صورت*:** متشرعان، کسانی که در ظاهر شریعت مانده‌اند و به عمق آن دست نیافته‌اند

حلاج: در لغت به معنی «پنبه‌زن» / جولا‌هه: نساچ، عنکبوت، بافنده

باب الطاق*: محلّه‌ای است بزرگ در بغداد

بلاغت*: چیره زبانی، زبان‌آوری، بلیغ شدن، رسایی کلام

بی‌قیاس: بی‌شمار، بی‌اندازه

***تارک:** قلّه، نوک هر چیزی، فرق سد

تصانیف: جمع تصنیف، نوشته‌ها

خرقه*: در لغت به معنی جامه‌ی ضخیم و چند تکه که اهل تصوف می‌پوشیدند.

خرقه‌پوش: اهل تصوف

***درآعه*:** جامه‌ی دراز که مرد و زن از رو پوشند، جبه، بالاپوش، جامه‌ی بلند که زاهدان و شیوخ پوشند.

ریاضت*: تحمل رنج و تعب برای تهذیب نفس، سختی کشیدن و ...

****زی*:** لباس و پوشش خاص هر صنف

***صحبت*:** مصاحبت، هم‌نشینی

صدیق: راستگو (صدیق: دوست)

****صفدر*:** دلیر، صف‌شکن، کسی که صف لشکر را می‌برد

***غرایب*:** جمع غریبه، نادرها، نوها، عجیب‌ها، شگفت‌ها

****فراست*:** دریافتن باطن چیزی به وسیله‌ی نگریستم به ظاهر آن، ادراک، زیرکی

***فصاحت*:** درستی و شیوایی، سخن روان که با استفاده از لغات و ترکیبات خوش‌آهنگ و رایج و ترکیب‌بندی درست عبارات و جملات مطابق قواعد زبان صورت می‌گیرد.

قبا: لباس مردم عادی

***قتیل*:** در برخی موارد در زبان عربی فعلیل به معنای مفعول است از جمله در درس منصور حلاج که قتیل به معنای مقتول و کشته شده می‌باشد.

کرامت*: در اصل بزرگواری‌ها و در اصطلاح صوفیه امور خارق‌العاده است که به سبب عنایت خداوندی از صوفی کامل و واصل صادر می‌شود چون اخبار غیبی و اشراف بر ضمائر، کرم، بخشش.

لهب*: شعله‌ی آتش، زبانه‌ی آتش

متغیّر شد: دگرگون شد، ناراحت شد

متصوّفه: صوفیان، پیروان راه شناخت و معرفت حق، عارفان

****مجاور بودن*:** اعتکاف و گوشه‌نشینی اختیار کردن

مرقع*: جامه‌ای که از چند تکه دوخته شده باشد، خرقه و پشمینه‌ی صوفیان

****مقرر*:** اقرارکننده، تأییدکننده، معترف

****مهجور*:** دورافتاده، متروک

***نظر*:** نگریستن، مورد توجه بودن چیزی یا کسی را به جهت دفع زخم چشم، توجه و عنایت عارف کامل و واصل که کسی را از بلا دور نگه دارد.

وارهان: خلاص کن، فعل

والی: حاکم شهر، استاندار

****وقت*:** واردی است از خداوند بر دل سالک که او را از گذشته و آینده، غافل می‌گرداند.

همّت*: در اصطلاح صوفیه توجه طالب است با تمام قوای روحانی خود به جانب حق برای حصول کمال برای خود یا دیگری

توضیحات: ذکر حسین بن منصور حلاج

محتسب*: مأموری که کار وی نظارت بر اجرای احکام دین بود.

توضیحات: مست و هوشیار

1- گفت: «والی از کجا در خانه‌ی خمار نیست؟»: از کجا

معلوم که والی، خود، در میخانه نباشد!

2- گفت: «آگه نیستی کز سر در افتادن کلاه»: [جز معنای

ظاهری] تعادل نداشتن مست را می‌رساند. ضمناً در قدیم، بدون

کلاه و دستار در بین مردم ظاهر شدن، نوعی ننگ و بی‌ادبی تلقی

می‌شد.

درس 18: گویی بطّ سفید ...

بطّ: مرغابی

***چوک*: شباویز، مرغ حق، مرغی مانند جغد که خود را از

درخت آویزان می‌کند و فریاد می‌کند.

***صور: جمع صورت، شکل‌ها

(سور، جشن و ضیافت / صور: بوق / ثور: گاو نر / صورت: رخسار /

سورت: تند، تیزی، شدت اثر)

غالبه*: ماده‌ی خوشبو و مرکب از دیگر مواد خوشبو مثل مشک،

عنبر، کافور و ... به رنگ سیاه

قمری*: پرنده‌ای از راسته‌ی کبوتران، یا کریم

کافور*: ماده‌ای خوشبو و سفیدرنگ

گلبن: بوته‌ی گل سرخ (زمی: زمین / برین: برتر، بالاتر، اعلی)

گل تر: گل سرخ پرتراوت

گنج فریدون*: نام نوایی در موسیقی و هم گنجی منسوب به

فریدون

مشک: ماده‌ی خوشبو و سیاه‌رنگ که از نافه‌ی آهوی ختن به

دست می‌آید.

نحل: زنبور عسل

1- **واقعات غرایب**: در متون گذشته‌ی فارسی، گاه صفت را در

جمع و مفرد بودن با موصوف مطابق می‌داده‌اند، هم‌چون

«واقعات غرایب» که به معنای «وقایع عجیب و شگفت» است.

2- **اغلب مشایخ در کار او ابا کردند**: اغلب مشایخ صوفیه از

تأیید افعال و آثار حلاج خودداری کردند (او را انکار کردند).

3- **این سخن از وی پیدا شد**: مقصود از «این سخن»، گفتن

انالحق است و آن را زمانی گفت که از علمای دینی بود.

4- **ناخشنودی مشایخ از سرمستی او این بار آورد**: علت

ناخشنودی مشایخ از حلاج و مهجور، ساختن وی، حال سرمستی

و سکر عارفانه‌ی او بود.

5- **پس با عمرو بن عثمان افتاد**: با عمرو بن عثمان مکی

ملاقات کرد.

6- **جامه‌ی متصوّفه بیرون کرد و قبا در پوشید و به صحبت**

ابنای دنیا مشغول شد – اما او را از آن تفاوت نبود: با این که

لباس اهل تصوّف را از تن به در کرده و با مردم درآمیخته بود ولی

در حالات او تغییری حاصل نشد.

7- **دست بر نه که ما قصد کاری عظیم کردیم**: کمک کن،

همراهی کن؛ زیرا کار بزرگی در پیش دارم.

8- **مرد آن است که دست صفات که کلاه همّت از تارک**

عرش در می‌کشد قطع کند: حلاج به طنز می‌گوید: «اگر

مردید! (که نیستید) دست صفات مرا که دور پرواز و بلند همّت

است ببرید.»

درس 17: مست و هوشیار

حد*: مجازات شرعی؛ جمع آن حدود است.

خمار: باده‌فروش

داروغه*: نگهبان

گرامت*: تاوان، جبران خسارت مالی و غیر آن

وجد: واردی است که از حق تعالی بر دل تغییر دهد و حالاتی مانند حزن یا شادی همراه آورد.

وقت: واردی است از خداوند بر دل سالک که او را از گذشته و آینده، غافل می‌گرداند.

توضیحات: گویی بط سفید ...

1- بر گل تر عندلیب، گنج فریدون زده است:

بلبل بر شاخه‌ی پرطراوت گل سرخ، به نغمه‌خوانی مشغول است
(گل در ادب فارسی هرجا تنها به کار رود، به معنی گل سرخ است.)

درس 19: دماوندیه

***آوند* معلق

اختر سعد*: ستاره‌ی مشتری که «سعداکبر» است.

***ارغند*: خشمگین، قهرآلود (در فرهنگ فارسی، آن را دلیر و شجاع معنی کرده‌اند). = شرزه، ژیان، دژم

***اورند*: اورنگ، تخت، مجازاً فرّ و شکوه، شأن و شوکت

***پس افکند*: میراث، پس‌افکنده، پس‌افت

*سفله: پست، فرومایه

سیم: نقره

***شرزه*: خشمگین، قهرآلود، شرزه، ژیان، دژم

شیر سپهر*: آفتاب (به اعتبار آنکه برج اسد، خانه‌ی اوست)

ضماد کردن*: بستن چیزی بر زخم، مرهم نهادن

فسرده*: بیخ زده و منجمد

کافور: ماده‌ای معطر و جامد که از گیاهانی مثل ریحان و بابونه و چند نوع درخت دیگر به‌دست می‌آید.

گردون: فلک، آسمان

نحس*: نامبارک، بداختر، شوم

وزو: کوه آتشفشانی در جنوب ایتالیا

هتاکی: پرده‌داری، آبروریزی

درس 20: شب کویر

اهورایی*: منسوب به اهورا

تاق: درختچه‌ی کویری

رب‌النوع: الهه و پروردگار، خدای مخصوص مثل خدای آتش، خدای خورشید، خدای زمین

ستر: پوشش، پوشیدگی

*سموم: باد گرم و مهلک

سموم: سم‌ها

سواد: سیاهی، سیاهی‌هایی که از اطراف و حومه‌ی شهر به

نظر می‌رسد، آبادی‌های اطراف شهر

*عاصی: نافرمان، طغیان‌گر، سرکش

عبوس: گرفته، درهم، ترش‌رو، اخمو

قاصدک: گل قاصد، گیاهی است علفی و پایا از تیره‌ی مرکب‌بان.

این گیاه به‌طور خودرو می‌روید.

ماوراء‌الطبیعه: مجردات غیرمادی، متعلق به جهان فراسوی ماده

مصاییح: جمع مصباح، چراغ‌ها

مقدر: تقدیر شده، از پیش رقم زده شده

نزهتگاه: تفرجگاه

نشئه: سرخوشی، سرمستی

هول: ترس، ترسناک

درآمدی بر ترجمه

الف: انس و محبت (الف: هزار)

تنجیم: ستاره‌شناسی، علم نجوم

درالطباعة*: چاپخانه

*فلاحت: کشاورزی

کیمیا: شیمی

درس 21 و 22: جهاد، دیوان شرقی

*آخته: آهیخته، بیرون کشیده، عریان

*آماج: هدف، نشانه

آهنگ: قصد

پشتواره: کوله‌بار

خلخال: پای آورنجن

زبونی: خواری، فرومایگی

*فوج: سپاه، گروه، دسته، زمره، جرگه

معرکه: رزم‌گاه، میدان جنگ

*نکوشیدند: نچنگیدند

توضیحات: جهاد - دیوان شرقی

1- مرد غامدی: سفیان، پسر عوف، که معاویه او را مامور غارت مرزهای عراق کرد تا عراقیان طرفدار حضرت علی (ع) را بترساند و دوستان معاویه را خشنود کند.

2- بادید: فعل داعی به معنی «باشید»، زشت بادید: نفرین و دعای شرّ است: زشتی نصیبتان باد!

درس 23: می تراود مهتاب

آبله: تاول، ورم کردن سطح پوست

تراویدن*: چکیدن، تراوش کردن آب و شراب و امثال آن.

شب تاب*: آنچه در شب بدرخشد، کرم شب تاب

توضیحات: می تراود مهتاب

1- کز مبارک دم او آورم این قوم به جان باخته را بلکه خبر:

صبح از شاعر می خواهد تا با نفس مسیحایی و سخنان آگاه کننده-ی خود، مردم را زنده و بیدار کند. (صبح از شاعر انتظار زنده و بیدار کردن مردم را دارد).

2- در جگر لیکن خاری / از ره این سفرم می شکند: منظور از «سفر»، سیر آرزوها و خواسته‌ها در ذهن شاعر است و شکستن خار در جگر: کنایه از رنج کشیدن و آزار دیدن است.

3- نازک آرای تن ساق گلی که به جانش کشتم:

ساقه‌ی نازک و لطیف گلی (آرزویی) که آن را با جان پروردم.

درس 24: خوان هشتم

تگ: ته، قعر، عمق

رجز: شعری که هنگام جنگ رد مقام مفاخرت و خودستایی برای تضعیف روحیه‌ی حریف می خوانند.

سجستانی*: سیستانی، اهل سیستان، سگری

*****سورت*: تندی، تیزی، شدت اثر

ضجّه: بانگ و فریاد، ناله، غوغا، شیون

عرصه: میدان

عیار*: سنگ محک، ابزار سنجش (ایار: از ماه‌های رومی که برابر ماه سوم بهار است)

غدر: خیانت و حيله و فریب (قدر: ارزش)

کاری: کشنده، موثر

منتشا*: مأخوذ از نام شهر «منتشا»، عصایی مخصوص از چوب

ستبر و گره‌دار که درویشان و قلندران با خود دارند.

***ناورد*:** نبرد، جنگ، مبارزه

نایژه*: لوله

هریوه*: منسوب به هرات، اهل هرات، هراتی، صفت نسبی

همگنان: جمع همگن، همه، گروه و جماعت حاضر، همگی،

همگان

یادبود: خاطره

یال: گردن، موی گردن

درس 25: صدای پای آب

پرده: تابلوی نقاشی

زهره: جرأت

طیف: نور

عقده: گره، مشکل روحی و روانی

قدقامت: برخاستن برای اقامه نماز

گل سرخ: نماد عشق، زیبایی، آفرینش

گل نیلوفر: نماد عرفان

متبلور شدن: به شکل بلور درآمدن

ولی: سرپرست، اما

توضیحات: صدای پای آب

1- لای این شب‌بوها، پای آن کاج بلند: شاعر، بین «شب‌بو و

کاج» به لحاظ کوتاهی یکی و بلندی دیگری تضادی برقرار ساخته

است.

2- من مسلمانم، قبله‌ام یک گل سرخ: گل سرخ: گل آتش

رنگ؛ نمادی از عشق، قلب انسان و زیبایی‌های جهان است.

3- جانمازم چشمه، مهرم نور: چشمه: نماد پاکی و جوشش و

لطف و روشنی است و نور نمادی از پرتو ایزدی.

4- دشت، سجاده‌ی من: دشت: در معنای مجازی، همه‌ی

گستره‌ی زمین می‌تواند باشد.

5- من وضو با تپش پنجره‌ها می‌گیرم: تپش پنجره‌ها، هجوم

روشنایی به درون بر اثر باز شدن پنجره است. شاعر، با نور و

روشنی وضو می‌گیرد. پنجره، دریچه‌ای است از درون به برون و

نشانگر احساس و ارتباط است.

6- سنگ از پشت نمازم پیداست: نمازم هم‌چون طیف ماه و

طیف سرشار از روشنی و زیبایی و مثل آب شفاف و زلال است.

آن‌چنان که سنگ از درون آن پیداست؛ یعنی خلوص نیت دارم.

7- همه ذرات نمازم متبلور شده است: نمازم سرشار از لطافت

است.

8- من نمازم را وقتی می‌خوانم / که اذانش را باد گفته باشد

سر گل دسته‌ی سرو / من نمازم را پی گل دسته تکبیره-

الاحرام علف می‌خوانم / پی "قد قامت" موج ...:

شاعر وقتی نمازش را می‌خواند که همه‌ی عناصر طبیعت را در

نماز ببیند. از دیدگاه عرفان، همه‌ی پدیده‌ها در حال تسبیح و

عبادت هستند.

9- تا به آواز شقایق که در آن زندانی است: شاعر آن‌چه را

که در نقاشی ممکن نیست آواز خواندن شقایق آن هم در قفس

در عالم شعر ممکن ساخته است. آواز شقایق زندانی در قفس،

نغمه عاشقانه قلبی است خونین که چون پرنده در قفس پرده‌ی

نقاشی گرفتار است. (این قسمت آرزوهای تحقق نیافته‌ی شاعر را

نشان می‌دهد)

10- چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید: باید در

دیدن‌های خود تجدیدنظر کنیم و دیوار آموخته‌ها و شنیده‌ها و

عادت‌ها را فرو بشکنیم.

11- که میان گل نیلوفر و قرن پی آواز حقیقت: گل نیلوفر رمز عرفان است. وظیفه‌ی ما شاید این باشد که میان آموخته‌های عرفانی و رهاوردهای عصر جدید، گوش به آواز حقیقت بسپاریم.

درس 26: قصه‌ی عینکم

ابهت: شکوه و جلال، هیبت

اثاث: اسباب و وسایل منزل

اردنگی: لگدی که با پشت پا یا سر زانو به پشت کسی بزنند

ارسی*: نوعی در قدیمی که عمودی باز و بسته می‌شود. مجازاً به اتاقی که چنین درهایی داشته، ارسی می‌گفتند.

****اشباح*:** جمع شبح است

افراط: زیاده‌روی تغریط: کوتاهی

اهتزاز: تکان خوردن، شادشدن، به حرکت درآمدن

اهتمام: سعی و کوشش، جدّ و جهد

برّ و برّ*: بربر = بادقت، خیره‌خیره

*****بورشدن*:** شرمنده شدن، خجلت زده شدن

ترنّم: آواز نیکو، نغمه، سرود

تعرض کرد: پرخاش کرد

تعلیمی*: عصای سبکی که به دست گیرند (= منتشا)

*****جلی*:** آشکار، روشن ≠ خفیّ

چاروادار*: چهارپادار، کسی که حیوانات بارکش را می‌راند یا با آن باربری می‌کند. (فحش چاروادار: دشنام رکبک)

چلانندن: فشار دادن، عصاره کردن

حاصل سن زده: محصول آفت زده، سن نوعی آفت است که به گندم، جو و برنج می‌زند.

حقه*: ظرف کوچکی که در آن جواهر یا اشیایی دیگر گذارند، قوطی

دارالطباعه*: چاپخانه

درک: دریچه، درب کوچک

دشت*: دست‌لاف، پیش‌مزد، فروش اول هر کاسب

***رجحان:** برتری

رسا: رسنده و شیوا

ژنده: کهنه، فرسوده

***ستبر:** درشت و ضخیم، یغور

سمساری: مستعمل‌فروشی، مغازه‌ای که وسایل دست دوم بفروشد

سن*: صحنه‌ی نمایش، سن و سال، آفت

****سو*:** دید، توان بینایی — نام قلعه‌ای که مسعود سعد سلمان زندانی بود — طرف

***سو:** دید، توان بینایی

شامورتی*: اصطلاح حقه‌بازی، حقه‌ی مخصوصی که حقه‌بازان با آن عملیات محیرالعقول انجام دهند.

*****صوالت*:** هیبت

طنین: آواز، صدای ناراحت‌کننده‌ای که در گوش بر اثر التهاب و ناراحتی پرده‌ی گوش عارض شود.

***علم:** بیرق، لواء، درفش، پرچم (الم: درد)

غرس کردن: کاشتن، کاشتن نهال

فرام*: فریم (Frame)، قاب عکس

فرز: چالاک، سریع، چست و چابک

قلاکردن: کلک زدن، کمین کردن برای شیطنت، شیطنت کردن

****اجابت***: برآوردن

اعصار: روزگاران، دوره‌ها

قوآل: در کتاب پیش‌دانشگاهی به «بازیگر نمایش‌های دوره-گردی» اطلاق شده است.

****داشتن***: حفاظت کردن، پاییدن، حرمت کردن، نواختن

دهشت: سرگستگی، حیرت، تعجب، اضطراب، ترس

قهر: عذاب، چیره شدن، خشم، غضب

فقه: علم فروع عملی احکا

*******لاتی***: فقیری، نداری، بی‌چیزی (آسمان جلی)

معمر: سال خورده، پیر

مقهور: مغلوب، شکست خورده

مهمل: بیهوده، پوچ

نواهی*: نهی‌شده‌ها

هفت صندوقی*: گروه نمایشی دوره‌گردی که با اجرای نمایش‌های روی حوضی، اسباب سرگرمی و خنده‌ی مردم را فراهم می‌کردند. این گروه‌ها وسایل و ابزار خود را در صندوق‌هایی می‌نهادند. پرجاذبه‌ترین و کامل‌ترین گروه آنهایی بودند که هفت صندوق داشته‌اند. به هریک از بازیگران گروه نیز «قوآل» با «قوآلک» می‌گفته‌اند.

یغور*: (کلمه‌ای است ترکی از مصدر یوغور ماق: خمیر کردن) درشت و ستبر و عظیم‌الجثه (از لحاظ تشبیه به خمیر ورآمده)

درس 27: آخرین درس

جلی: آشکار، روشن

*******صوالت***: هیبت

معمر: سال خورده

لغات موجود در انتهای کتاب

آب بردن: کنایه از آبروی کسی را بر باد دادن